

# جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

سپس حکومت داشت و او را پورس ماکم آنوی پسر پسر خود بود برای مغربین بر خیم می رنجیر قبل و بعد تن سوار  
 و پنجزار تن پیاده برداشت بحضرت اسکندر پیوست و لشکریهای لایق پیش گذراند و اطهار عقیدت و چاکری نمود  
 و آن لشکر را لازم خدمت ساخت که سفر او حضرت اخذ مکنند از باشند اسکندر فرمان داد که در آن ارضی در آنجا  
 بنیان کرد و چهاران و علیلان لشکر را در آنجا جای داد و فرمود که جسر را از رودخانه نختین برگره بر سر رود  
 پسرینش تو اگر کنسند و لشکریان از آن عبور نموده با پورس که از جانب نورا پادشاه هندوستان حکومت  
 انسانان داشت مصاف دهند و سپاه اسکندر بکنار رودخانه پسرین آمده خیمه برافراختند چون پورس از خبر  
 آگهی یافت مردم خود را از سواره و پیاده مجتمع ساخته بدانوی رودخانه در برابر لشکر اسکندر فرود شد و این کجا  
 آفتاب در برج سرطان بود و از حرارت جو ابر بر فویج که در کوسار با بود که آتش آب رودخانه طغیان  
 عظیم داشت و پورس در برابر گذرگاه رودخانه چند رنجیر قبل بداشت بود که آبهای لشکر اسکندر را زردار  
 آن جا فوران میدهد بر کوه بدانوی آب عبور میکردند اسکندر چون اینجمله رها شده که در این سخن را در میان لشکر  
 شتر ساخت که ما را در کنار این رودخانه نشین خواهد بود و چند آنکه آب از طغیان باز ایستد و عبور از آن ممکن باشد  
 و حکم داد تا آرزو و علوفه از بر آبادی بلشکر کاه حمل کردند چون روزی چند بر این گذشت آوازه در آنجا  
 که پادشاه یونان امشب از آب عبور کرده بر سر پورس خواهد شتافت و پورس اینخبر شنیده از برای مدافعه مهیا میگشت  
 چون چند شب اینخبر را بگذشت انتشار داد و پورس و مردمش را تا صبحگاه بگراست خود زحمت داد ایمنی  
 از نظر پورس جو گشت و غافل نبشت و ملک یونان چون ضم را بغفلت در انداخت لشکر گاه خویش را بفرست  
 سردار سرد و فرمود چون من بدانوی آب شوم پورس بمدافعه بیرون خواهد شد اگر معلوم کنی که با سپاه عظیم  
 بجنگ من تاخه از آب بالشکریان عبور کنی و در هر گاه حاضر باشی و اگر با سپاه اندک بسوی من تا زد  
 در لشکر گاه خویش پاسای و جمعی از سپاهیان نیز به آهنگن کی یکی از سر بندگان بزرگ بود سرد و فرمود چون معلوم  
 کردی که لشکر از آب گذشته و با پورس در آویخته تو نیز پدر گت از آب عبور کن و در میدان جنگ بزرگ  
 آنگاه چهار فرسخ بنشین لشکر گاه آمد چه در آنجا گذر گاه بی گمان برده بود که در کنار کوهی کوچک و در آنجا  
 و در برابر آن کوه جزیره خالی از سکنه در میان رودخانه است با بجمه اسکندر با سواره و پیاده که از گنگسن  
 همراه بود و کوهی از نظام فاکنگن چهار فرسخ بنشین لشکر گاه تاخه بکنار گذر گاه رودخانه آمد و از رضا  
 آتش ببری مژگم بر فاسته جو را ایره ساخت و در عدد برق در انداخت و اسکندر با کشتیهای کوچک و بچه  
 اشیاء که برای عبور فرستاده بود از آب گذشت و بالشکریان بدان جزیره در آمد و گمان برد که آب نیابت  
 شده و با خشکی پیوسته اند چون معلوم شد که این زمین جزیره بوده و هنوز یک نیمه از آب باقیست اسکندر  
 دیگر باره پیشتر از همه سپاهیان باب در آمد و مردم قوی دل گشته از دنبال او رشت در آب گنجد و از  
 رودخانه بگذشتند در اینوقت یکی از دیده بانان پورس بدینصی توقف یافته باستعمال تمام خود را بدور رسانید  
 و از رسیدن لشکر اسکندر آگهی داد پورس بی درنگ بزارتن پیاده و یکصد و پست عزاده چکی پسر خود  
 پرده ایش ترا بگت اسکندر فرستاد پادشاه یونان چون از کار ایشان خبر شد لشکر یونان فرمان داد تا بدینجا

در این کتاب  
 تاریخ اسکندر  
 در این کتاب  
 تاریخ اسکندر

## وقایع بعد از مهبط آدم تا هجرت

تا صحن برده پشتر از انکه و برایش بگذرانیدند و پسر پورس نیز در معرکه جنگ مقتول گشت پورس چون از قتل پیرو  
 ترک باز بگذر خبر شد جمعی از لشکریان خویش را برای جنگ قراطرئیس در لشکرگاه باقی گذاشت تا اگر او از  
 آب عبور کند مصاف دهند و خود با سی هزار تن پیاده و چهار هزار سوار و سیصد هزار اسب جنگ و دوستی  
 فیل برای مقابله با اسکندر میان بر بست و با آن اعداد بعرضه وسیع در آمد و صفوف لشکر را راست کرد  
 و اسکندر نیز با مردم خود بر رسید اما اندیشه پورس آن بود که در جنگ پیش دستی کند و چون لشکر اسکندر  
 در آید فیلهای جنگی را از پیش روی سپاه باز دانا اسبهای لشکر اسکندر رزمیده سواره سپاه ایشان بکشتند  
 اسکندر با سپاه خویش بر رسید و سواره سپاه را از طرف میمنه و سیره باز داشت و پیادگان را در عقب  
 داد و چون سواره سپاه دشمن را اندک دید و پیادگان را فراوان چنان صواب شد که نخست جنگ با سوارگان  
 در اندازد و آنگاه که ایشان را بکشند پیادگان نیز بر آنگاه خواهند آمد و با این اندیشه با مردم همه سپاه خویش  
 بجانب سیره لشکر دشمن تاختن کرد و پورس چندا که پای مردی و مردی افشرد و لشکر خود را بجنگ تعجب  
 و تحریص فرمود میغند نمود عاقبت تاب درنگ نیاورده برزیت شدند و پیادگان لشکر بود که از دنا لنگ  
 ایستاده بودند چون کار بفرار کشید در برابر سببان افتاده پایمال ستم تور شدند و گروهی عظیم سبک  
 رسیدند و اسکندر با گان داران فرمان داد تا آن گسان که بر پشت فیل سوارند با تیر بر آورند و چون چنان  
 کردند فیلهای بی سوار و نیز در میان پیادگان افتادند و از دشت بهر سوی تپاخشند و مردم را با خاک  
 یکسان میاخشند در این وقت سینهش که یکی از سربسنگان سپاه بود بگلم اسکندر بر لشکر دشمن حمله برد سپاه سواره  
 پورس که فرار کرده بودند چون چنان دیدند دیگر باره بسم پشت شده بجنگ درآمدند و پورس خود نیز بهر جانب  
 تاخت مردم خویش را در دفع پیکان قوی دل میاخش و با حسان و افضل خود امیدوار میفرمود اما با این بخت  
 مساعد نیفتاد و سپاه اسکندر قهر و غلبه انجامت را برزیت کردند و در این جنگ هزار تن سواره و پست هزار  
 پیاده و دو تن از فرزندان پورس و جمعی از بزرگان درگاه او مقتول گشتند و هر چه از فیلان جنگی زنده بود  
 با عترت دمای جنگ و سایر آلات و ادوات جنگ بجز تفرغ لشکر اسکندر افتاد و قراطرئیس که با بقیه لشکر از  
 گذشته جنگ در انداخته بود و غنیمت فراوان یافت پورس از این مرگگاه خود سلامت بگریخت و اسکندر  
 فرمان داد بر که او را دستگیر کند زنده بجزرت آورد و گنگنس که نیز گاه او را معلوم کرده بسوی او شافت  
 تا بدلات و استمالت او را بجزرت اسکندر آورد و پورس چون از قدیم با وی خصمی داشت بی آنکه کلمات او را  
 اصناف فریاد هر چه که در دست داشت بجانب او پرترا نید گنگنس خود را از زخم او حراست کرده بی کوشش و شنود  
 مرجعت فرمود از پس او میرومی که یکی از ملازمان رکا با اسکندر بود نزدیک او شده او را با لطاف و اشفاق  
 خسروانی مهیبت و از ماحت پورس چون از قدیم اوتام با میرومی دوست و مهربان بود با او بخدمت اسکندر  
 و از کمال جلالت و دلاوری بیسج در پیشگاه اسکندر خوفناک نبود و با پادشاه یونان در کمال ملاقه و بلاغت مکالمه  
 فرمود اسکندر او را نیکو بنواخت و هر ملک که از او بخت تصرف او را بود هم بدو تفویض فرمود تا بکار حکومت و ایست  
 پردازد و پورس بشکرانه این موهبت زمین خدمت بسید هلق فرما برداری پادشاه را بر کردن نهاد و بر حرفان

در این جنگ اسکندر  
 و پورس با هم  
 جنگ کردند

در این جنگ اسکندر  
 و پورس با هم  
 جنگ کردند

## جلد اول از کتاب قول باسخ التواریخ

بنظم و نسق بلاد و امصار خویش بر داشت و اسکندر بشکرانه این فتح در آن اراضی شهری بنیان کرد و نام آن بلده را  
 یونیکیا گذاشت که بلغت یونان معنی فتح است و اسکندر را ایسی بود که سی سال داشت و آن اسب را بفال  
 مبارک و میمون که فرقه بود در این وقت منفقو شد پادشاه یونان فرمود که اگر آن اسب بدست نیاید مردم  
 آن اراضی را مقول خود هم ساخت بر کس از هر جاستجو کرده تا اسب را یابمشند و بدرگاه آوردند از شاه هم در آن  
 ایام پشاد و برود چون آن اسب را داغی شپه با سرگاو بود اسکندر فرمود پادکار آن اسب شهری خستند  
 و نام آن شهر را بوگفلاس گذاشت که در لغت یونان معنی سرگاو است با بجز بعد از نظر خستن پورس ملک یونان  
 فرمود هر که از طرازان رکاب در میدان جنگ بهلاکت رسیده بود بقانون شریعت با خاک سپردند و کنار رودخانه  
 پورس را که محل عبور لشکریان بود چرخ افشانند و مشعلها برافروزند و جشنی بزرگ باز نمودند که مردم بسنگا  
 گذاشتن شاد خاطر باشند و چون از آن اراضی سفر کرد میان قبایل قلاتی آدوسی و بخت شمدیه و قریه نی جنگ  
 و جوش بخت فرمان آورد و آن جل را بر مالک پورس افزوده بدو تفویض فرمود و حکم داد تا او را با گنسلن که از  
 پیش خصمی داشتند هر بانی دادند و اصلاح ذات البین کردند و گنسلس را نیز بار اراضی خود برکاشت و رخصت  
 مراجعت داد و خود با لشکر بکنار رودخانه پورس آمد و خیمه و خرگاه بر افراشت در این وقت فور که ماه  
 بندوستان بود چون همه روزه صیت لشکر کشی و کثورت کشی اسکندر را اصفا فرمود با خود اندیشید که اگر بلاد  
 نهند و بر دی نغیند یکباره مملکت بندوستان از دست بر خواهد شد ناچار ساز لشکری جرار کرده بنشیند  
 و بنا دهر خد پنجا ب آمد چون اسکندر از حال او آگهی یافت مردم خویش را فرهم داشت با استقبال جنگ او بیرون  
 شامت و چون فریقین بهم نزدیک شدند صفها راست کرده جنگ در انداختند بعد از کشت و کوشش بسیار  
 فور در میان آن گرو در مقول گشت و لشکریانش سیر و دیکر شدند و بعضی بار اراضی خویش فرار کردند لاجرم  
 مکانت اسکندر در آن مملکت زیاده شد و بر استقلال و استیلا پورس پیروز و آسوده نشسته بر روز شنبه  
 بلدی از بندوستان و بنیان شهری از نوشنول بود و از نظم و نسق ایران نیز همه روزه باز پرس می نمود

در این کتاب از تاریخ اسکندر  
 در این کتاب از تاریخ اسکندر  
 در این کتاب از تاریخ اسکندر  
 در این کتاب از تاریخ اسکندر

فهرست آنکس که در این کتاب است و بیشتر از چهار سال بعد از هبوط آدم بود

۵۲۸۴

آنکس که در این کتاب است که در ارض یونان تربیت یافته و تحصیل علوم حکمت و حضرت اسطاطا  
 فرموده و پیوسته در سفر حضرت لازم خدمت اسکندر بود پادشاه یونان با صحبت او رغبتی تمام داشت که میخواست  
 در شنبه خاک چنان بود که وقتی آنکس که در این کتاب است از رعیت زمین و بزرگی جهان و کثرت بلاد و امصار و حشمت سلاطین  
 و فزونی خلق جهان که چند بعضی میسر میسازند اسکندر چون نیک نظر کرد و با عمر اندک عبور با این زمین و غلبه با این همه  
 خلافت را معجب دانست و از یکجانب حرص و طلب او را مجال نمیکند داشت که آسوده باشد و از بوس شنبه دنیا نبرد  
 بی اختیار بگریست چنانکه با آنکس نامی ای او بلند گشت

در این کتاب از تاریخ اسکندر  
 در این کتاب از تاریخ اسکندر  
 در این کتاب از تاریخ اسکندر  
 در این کتاب از تاریخ اسکندر

جلوس بنیاد مملکت بندوستان چهار روز و است و بیشتر از پنج سال بعد از هبوط آدم بود

۵۲۸۵

چون نور در هر نگاه بدست لشکریان اسکندر رحمت بسیاری دیگر بدو لشکرگاه پادشاه یونان در پنجاب بود که مالک  
 بندوستان آنکه گشت در این وقت بنیاد که یکی از سپهسالاران فرود کرد و بی را با خود متحد کرده سرطنت بر آورد

در این کتاب

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و در در الملک قونج تخت ملی جلوس فرمود و بلاد و امصار را بتدریج تصرف شده در کار سلطنت استقلال تمام پیدا کرد و مادام که لشکراه اسکندر در پنجاب بود و جنابش در سرحد ایران و هندوستان سکون داشت سینار پنجاب جوهر گزیده قتل فوراً و راهندی روشن بود اما نگاه که اسکندر از پنجاب و اراضی هند بجانب مملکت بابل سفر کرد و روزگار او بنهایت شد سینار با سپاهی هزار بجانب پنجاب تا ضمن کرد و پورس را که از جانب اسکندر حرکت پنجاب و بعضی از ارضی هندوستان را داشت از میان برگردشت و در کار پادشاهی استقلال تمام حاصل کرد و در زمان او چون کار سلطنت ایران بلوک طوایف میراث سینار با یکس مرتضاعت فروزا داشت و کسیر نیز در ایران آن نیرو بود که بجانب او تا ضمن کند و مدت سلطنت او در هند پشاد سال بود

۵۲۸۶

طهور افلاطس حکیم پنجاه و دویست و هشتاد و شش سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود

افلاطس از عظمای فلاسفه یونان است و معنی این لفظ نفع رساننده داناست او را کتب معارف از خدمت ارسطو حاصل شده و پیشتر وقت ملازم حضرت اسکندر بوده و سخنان پندآمیز معروف میداشته و قی پادشاه یونان از وی استیصال کرد که پادشاهان را که ام شیوه متوده و پسندیده است عرض کرد که در شبها با مدینه رعیت باشند و بصلاح حال رعایا فکر میسکونند و چون روز شود آنچه شب اندیشه کرده اند معمول دارند اسکندر او را تحسین فرستاد و سخن او را از در صدق و صفاد همت

۵۲۹۲

طهور فروریوس حکیم پنجاه و دویست و نود و دو سال بعد از سقوط آدم بود

فروریوس از مفسرین و مفسرین بلده صورت و آن شهر در ساحل دریای شام بود که چون فهم کتب ارسطو بر طالبان علوم مشکل افتاد در حضرت فروریوس که کاشف اسرار حکمت و معنی کلمات ارسطو بود شکایت برد و چون از بلاد بعیده بدو کا شد و در خواست نمودند که در کشف معضلات حکمت کتابی که فروریوس فرمود که ادراک کلمات ارسطو از فهم مقدماقی چند ناچار است و علمای مصر را از اصول بدان مقدمات قصور است پس کتاب ایسا خوچی را تصنیف فرمود که به سنوز در میان طالبان علم بکار است و کتاب المدخل الی القیاسات الکلیه نیز از مصنفات اوست که ابو عثمان دمشقی ترجمه کرده و کتاب اخبار الفلاسفه و کتاب الاسطقات نیز از وی بلغت مرانی است با جمله فروریوس از اصحاب ارسطو است و از کلمات اوست که فرماید که هر چیز که یکی باشد بسیط باشد و غلش نیز یکگیت و بسیط و بر چیز کثیر باشد و مرکب پس افغانش کثیر است و مرکب بر وجود غلش چون طبیعت اوست لاجرم میکند واحد بسیط و آنچه میکند از احوال خود بواسطه مرکب است و گوید هر چه باشد موجود از برای اوست فعلی مطابق طبیعت او چون حضرت باری موجود است پس فعل خاص و حدیث او اجتناب از شبیهت یعنی در وجود دو گوید کلمات کون میشوند بگوین صورت بر سبیل تغییر و فاسد میشوند بخلوصورت و از جمله مصنفات فروریوس کتابی است در اتحاد ماعقل و محمول که مدوح اکثر حکما میباشند و شیخ زین در شکل عقل و مقولات او را در نموده

۵۲۹۳

تیمبره یان طلحه درت اسکندر پنجاه و دویست و نود و سه سال بعد از سقوط آدم بود

بعد از آنکه اسکندر در پنجاب روزگاری در از سکون داشت روزی در حضرت او معروف شد که قبایل

## جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

و اقدرا سی سر از فرمان بزرگده اند و ایشانرا استظهار با صابین قلعه است که از یکجانب با بحیره اتصال دارد  
 و از آنسو که خشکی است سه سنگر منین بر آورده اند و در بر سنگر عترادای جنگی آماده داشته اند و مردان دلاور  
 و در قلعه چندان از خورش و خوردنی فرسبم دارند که در روزگاری در از کفایت کار کنند چون بکنند و بکشند  
 باشکر ساز کرده بدیشان تا من برود و در سنگر اول جنگ در انداخته مردانه بکشید چندانکه مجال در نماند  
 آن جمع مانند و از سنگر اول فرار کرده به سنگر دوم گریختند و بخورد و در پی برداشتم از آنجا اسکندر بر سر  
 ایشان شافت و لشکر در سنگر دوم بستند و آویز مشغول شده ایشانرا شکست تا از آنجا بسنگر سیم گریختند و سپهان  
 اسکندر با ایشان بسی مصاف داد تا سنگر سیم را نیز متحر کرده انجماعت بقلعه گریختند و لشکریان اطراف  
 قلعه را فریاد و جمعی از سواره سپاه در جانی که اتصال با بحیره داشت قرار گرفتند و لشکریان بفرسبم کردن  
 اسباب قلعه گیری و آلات قلعه گویی برداشتم شب دوم در حضرت اسکندر معروض داشتند که مردم قلعه  
 از جانب بحیره عزم فرار کرده اند ملک یونان فرمود تا آن فرادمان که از سنگرهای ایشان بدست آورده بود  
 در کنار بحیره چنان نصب کردند که مانع از گذشتن ایشان بود و سواره سپاه را که در کنار بحیره مقام داشتند فرمود  
 که آن بسنگام که قلعه را در باز کنند و مردم بیرون شوند با بامک کر نامی اسکندر را امانت فرمایند مردم قلعه که  
 بجز از این راه نبودند نیمه شب از قلعه بدو گریختند و نخستین عتراد را از عبور ایشان مانع بود تا چار جنگ در افتاد  
 و جمعی از ایشان مقتول گشت و اسکندر نیز از بامک کر تا آکمی یا قه حکم داد تا گروهی از ابطال بر سر راه ایشان  
 آمدند و جنگ در پیوسته تا چار انجماعت راه فرار پیش گرفته دیگر باره بقلعه گریختند و بجز و حرمت خویش برداشتم  
 پس از دو روز دیگر اسکندر حکم داد تا از اطراف سپاه بگینش آمده با قفسه و غلبه قلعه را متحر کردند و دست قتل و غارت  
 برکشند در این بسنگام بجنده هزارتن از قبایل و اقدرا سی مقتول گشت و بمقادیر کس پیاده اسیر شد  
 و پانصد سواره در بند افتاد و از فرمان رکاب گشت و پانصد عتراده جنگی بدست آمد و از سپاه اسکندر صدتن  
 مقتول شد و هزار و دو بیست تن از اراک بر ما که دویته زخمی گشت و اسکندر از پس این نصرت بفرستد و بپیشش را که  
 در پیشگاه او بر سر بشیر و بطلب نموده حکم داد که در اراضی آن حوالی سفر کرده قبایلی که در حدود صابین قلعه سکونت  
 با نهایی هم و مهربان و ابلاغ و عهد در تحت فرمان باز داشته بدرگاه فرستد و بپیشش بر حسب فرمان بیرون  
 شده بمیان قبایل آمد و چند آنکه ایشانرا از دست و ز پا هم و میسر داد و مفید نیاد و انجماعت از هم جان پست  
 بدرگاه اسکندر کرده در حلقهای جبال کشیدند و بپیشش با چار جهت کرده صورت حال را بر عرض رسانید و حسب  
 فرمان لشکری از دنبال ایشان تا حاش تا آگسنان که از دشمن بجبال شامه متعذر بودند بدست آورده مقتول  
 ساختند و ملک یونان فرمود تا صابین قلعه را که محل قامت سفیدین بود خراب و ویران نمودند و از پس  
 این واقعه معروض رای اسکندر افشا که در کنار رودخانه بپیشش که یکی از پنج رودخانه است شهریت بس عظیم کرد  
 آن بلده کار بجهت کنند بدیشان که هر قبیله اطاعت بزرگ و فرما کند از خود فرماید و بزرگان قبایل در امور  
 اتفاقه بر قانون شریعت خویش باشند و در آن ملک قیلان قوی بسیار بود اسکندر نیز آن ملک را و حسب  
 جهت ساخت لشکریان چون از غربت او آگهی یافتند بجا بخت و دستنگ و کوفه خاطر شدند و با یکدیگر گریختند

تاریخ التواریخ جلد اول از کتاب اول

این کتاب از کتابهای تاریخ است که در آنجا که در کتابهای دیگر نیست

## وقایع بعد از بسط آدم تا بجزت

تا چند در این جهان بر صحت توان زبیت و روی وطن و راحت نذیر اکنون باید چاره رحمت و از این کوچ دردن و سفر کردن رهایی یافت اسکندر بفرستد و کیاست در یافت که مردم برانند که از سخت سفر باز نشینند و دیگر کوچ نذیر خواست تا بدستاری حکمت ایشان را بر پنج خدمت بدارد حکم داد تا بزرگان درگاه و توادسپا حاضر کرده اینجمنی کردند و روی بدیشان کرده یعنی از محاسن سفر و غلبه بر ممالک و بر آوردن نام بر شهر و پس از آن ایشان را از کشت و شتو و سخنان لاطایل منع فرمود اینجاعت در جواب اسکندر بنبر بزرگ کننده سخنی نخواستند و گفت یونان بدانت که آن کلمات حکمت آینه در ایشان اثر کرده آنگاه مینش که یکی از سرداران بزرگ بود قدم جلالت پیش نهاده بعضی رسانید که مردم برای آن روزی چند بر صحت و عقب گذارند که از پس آن بقیت عمر را بشاد گاهی و راحت بر نذیر یک مردم ما کا دونه که از سخت روز طرم رکاب پادشاه بودند قلیلی باقی مانده اند چه ایشان یا بر صحت سفر شربت بلاکت چشیدند یا در میدان برد در حث بدیکر برای کشیدند و این قلیل مردم نیز همه مرضی و علیل پاشند پس کدام وقت کس روی راحت خواهد دید نیز او را آمنت که پادشاه رخصت فرماید تا این مردم سکین روزی چند با وطن خویش شوند چون ایشان رخصت انصراف یافتند دیگر جوانان که مقیم خانه اند امیدوار شده از جان و دل طریق خدمت خواهند سپرد اسکندر از کلمات مینش بحث اند و بناک شد و مردم را از مجلس رخصت بیرون شدن داد و فرمود دیگر باره فردا بگاه حاضر شوند تا این سخن نهایت شود و روز دیگر آن جمع را طلب فرمود و با ایشان گفت که من بدان سرم که تمامت این دنیا را فرو گیرم و مردم را بملازمت کجا تکلیف شاق نخم هر که از دل و جان ملازمت حضرت با جوید با ما خواهد بود و هر که از خدمت ما آزوده خاطر است برین یونان پیش گیرد و در خانه خود آسوده بنهد و غرض بکنند در از این سخنان آن بود که بزرگان یونان شرمند خواهند شد و از خدمت او روی با وطن نخواهند کرد اما مردم نه چنان خسته و دولت نیک بودند که این سخنان در ایشان اثر کند همچنان بر غزیت مرجت بودند اسکندر چون این معنی را بدانت شرم روی سیو شد و غضبناک از مجلس برخاسته بدر شد و در خیمه که مخصوص خود داشت رفته نشست و سه روز هیچکس را نداد و سفر دانت نشسته اندیشه میکرد که چگونه مردم را بر سر خدمت آورد و پس از سه روز مردم را رخصت بار داد و فرمودد انشوران درگاه کار به شکاره باز دارند تا اگر مرجهت از بندوستان بفال بگو افتد کوچ دهند و اگر نه در فتح ممالک مشغول باشند مردم بقانون خویش بر یک تعال زدند و بعضی رسانیدند که این زنان پاک از سفر کردن کشیدند و روزی چند در خانه خود آسوده نمودن بفال میمون افتاد اسکندر چون دانست که دیگر ایشان تحمل ندمت سفر نشوند ناچار مسئول ایشان را با اجابت مقرون داشت و بر اجبت از بندوستان رضاداد لشکر باریان و از این مرده اطراف بر پرده اسکندر را فرو گرفتند و بباکت بلند زبان بشکر گذاری بر کشوند آنگاه اسکندر چند معبد در آن اراضی بنیان فرمود و آن ممالک که از بندوستان کشوده بود و همگی را به پورس گذاشت تا بعداً حکومت کند و خود ساز مرجهت فرمود

این سخن از تاریخ جهان است که در این کتاب مذکور است



## جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

بکار رود خانه پیش فرود شد و حکم داد که بقدر حاجت کشتیها باز نماند از رودخانه سپس که برود خانه آنکس  
 اتصال دارد کشتی در شده بدریای بند سفر کند و از شرط العرب سرانجام کار پروان شده و در مملکت با بل کرد  
 بزرگان سپاه معروض داشتند که این راه بس خطرناک است و عبور از بجا و جبال آن بغایت صعب باشد اسکندر نیز از  
 در نهانی طلب داشته فرمود که جمعی در عبور از این راه سخن به لا و نعم در انداخته اند ترا که از دل و جان رفیق بطریق  
 صدق و صوابت رای چه باشد نیاز سخن معروض داشت که من چنان دانم که تدبیر پادشاه با تقدیر حضرت الهی است  
 و لشکریان سلامت طی مراحل خواهند نمود اسکندر از سخن او شاد شد و فرمود تا نیاز سخن ساز مفر را طرز داده کشتیها را  
 پایان آورد و بر حسب حکم فرمان داد تا از پشیمای کنار رودخانه قطع درختان قوی بنیاد نموده بشتاد کشتی  
 ساز دادند که بس بزرگ و شگرف بود و دویزار کشتی کوچک نیز بساختند انگاه اسکندر فرمود که قراطیس  
 و یغنیون سردار با جمعی از سپاه از پیش کوچ دادند و از پس روزی چند بر قانون مردم یونان و آنکه  
 بندوستان قربانی کرده حکم داد تا کتا با بنواختند و سپاهیان کشتیها در آمده راه نور دیدن گرفتند  
 و بعد از سه روز به لشکرگاه قراطیس و یغنیون که از کنار رودخانه راه میسر میزد رسیدند در این وقت جمعی  
 اسکندر را که جماعت اقسی و رانی رانی که شرح حال ایشان مرقوم افتاد بدان سر زد که چون موکب اسکندر میسر  
 ایشان قریب افتاد از کین پروان تا حته زبانی بلشکریان رسانند اسکندر کار کشتی و لشکر را به نیاز سخن گذاشت  
 با جمعی از ابطال رجال بقصد دفع آن جماعت پروان تا حته و نیاز سخن را فرمود که در جانی که رودخانه بند و یغنیون و پیش  
 اتصال بد توقف کند و مظهر و وصول موکب پادشاه باشد مع القصد چون اسکندر از پیش تا حته و لشکر براند  
 معبر او در جانی از رودخانه افتاد که عبور از آن بغایت صعب بود چنانکه بسنگام گذشتن گرویی از سپاهیان  
 غرقه و نابود گشتند و اسکندر را نیز زحمتی عظیم رسید اما چون از آب بدر شد سپاه را سه بهره ساخت و پنج  
 نخستین را از خای خویش بداشت و فرقه ثانی را به یغنیون تفویض فرمود و گروه سیم را به طالیبی که همگی از سرداران  
 بود باز گذاشت انگاه بسوی دشمن کوچ داد و یغنیون را فرمود که از دنبال طی مسافت کنند تا آنگاه که سپاه  
 خصم بر نیت شوند و از اطراف ایشان را بدست کرده مقتول سازند یا گرفته بدرگاه آورند و طالیبی را حکم داد  
 که سه روز بعد از دنبال حرکت کند و سپهانی کندگان لشکر دشمن را در راه جایا بد اسیر و دستگیر نماید اما قبایل عدو  
 قبل از وصول اسکندر زمان و اطفال و اموال و اطفال خود را در حصنی حصین گذاشته جمعی از پادگانرا بفظ و حر است  
 گذاشته و مردان مبارز در اطراف قلعه کمین گاه کرده مترصد جنگ نمودند از این سوی سپاه اسکندر که سه روز  
 قوت و آرزو بر گرفته بودند بی آگهی دشمن بسی تا حته کرده ناگاه بکنار قلعه در رسیدند و جنگ در پیوسته و جمعی  
 کثیر از آن گروه را قتل آوردند و بقیه السیف بر نیت حته بقعه در گنجینه روز دیگر اسکندر فرمان داد تا قتل  
 و غلبه آن قتل را فرود گشتند و مردان انجمت را با شیخ بگذرانیدند و زمان ایشان را اسیر کرده و بر مال و زر که داشتند  
 از پس این شیخ بعضی از شهرویدیه که در اطراف آن اراضی بود بخیطه تصرف در آوردند و جمعی از مردم آن مملکت از کال غیر  
 قبل از آنکه لشکر اسکندر بدیشان رسد دست یابد آباد اینهای خود را خراب کرده آتش در سر و اموال خود فرو  
 و خود را نیز با آتش بر خنشد در این وقت بعضی اسکندر رسید که گرویی عظیم از آن قبایل دارالملک خویش را تهمی کرده

این نسخه در کتابخانه  
 مجلس شورای ملی  
 تهران محفوظ است

کتابخانه  
 مجلس شورای ملی  
 تهران





## جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

بکشند و آن قدر ساخته نموده زنان و اطفال آن قوم را اسیر نموده اموال و اطفال ایشانرا به غارت برگرفتند  
 و اسکندر که به از آن جراحت نزدیک بهلاکت بود اما بفضل حضرت چون بدستاری دو او مرهم کوناگون بسوی  
 کرش و جراحتش بالتمام آمد دیگر قبایل و اقوام آن اراضی چون چنین جرات و جلالت از اسکندر اصفا نمودند  
 و از این شج و نصرت آگهی یافتند بی وسوسه شیطانی و بهوجس نفسانی بدرگاه او شتافتند و سر و چهره طاعت  
 دی نهادند و پادشاه یونان چون کار آنها را با خبر از آورد بکنار رودخانه آمده کشتی در آب راند و قراطیس را  
 فرمود تا از کنار رودخانه همه جا عبور نمود و خود همی کشتی راند تا بکنار رودخانه اکت آمده در آنجا لشکراقامت نمود  
 و در آن اراضی شهری بسیار فرمود و قلب را که یکی از مرکز دکان نامور بود و کال عظمت و صفا داشت نامور فرمود  
 که با جمعی از لشکریان در آنجا مقیم باشد و خود با بقیه لشکر کوچ کرده بجائی که رودخانه اکت بدرمای بلند داخل شود  
 رسیده جمعی از خطراف را که در آن اراضی سکون داشتند مطیع و متعاضد ساخت و در جانی که رودخانه اکت دریا  
 بند متصل میشود بردو شعبه است و از میان جزیره پدیدار میگردد که آنرا پائینا نامند و یک بزرگ و آبادان است  
 کارگذار آن جزیره مردی بود که آنرا نیز ریض نامیدند چون خبر ورود اسکندر بدان اراضی پراگنده شد  
 چند منزل شتافته بحضرت او آمد و پیشانی بر خاک نهاده پیمان داد که بیک خدمت کند و مراجعت کرده بسر ایست  
 خویش شود و از آنجا اسکندر حکم داد که قراطیس با جمعی از لشکرو فیلان که به یکد از راه خشکی به بلده کرمان شوز ابر  
 که در میان اراضی کرمان در رودخانه اکت است بر رسیده بنظم و نسق کند و صورت حال را بعرض رساند و دیگر  
 آنکه از راه بحر فارس آرزو اندک بود و کار بر مردم بسوی میکشدست مع القصد قراطیس زمین خدمت بسوی  
 بسوی کرمان کوچ داد و اسکندر در عزیمت جزیره پائینا فرمود میر ریض چون انچه بشنید نقض عهد کرده جزیره را  
 خالی نمود و با مردم خود از آن اراضی فرار فرمود اسکندر دیگر نام وی نبرد و فرمان داد در آنجا کشتیها را  
 مرمت کردند و خود با جمعی از غاصبان برای تماشای کشتیهای کوچک در آمده بر بعضی از تماشا جگای دریای  
 بند بگذشت و بنام بطون که بهتسیده یونانیان نام خدای دریاست قربانی نمود و مرجعت به پائینا فرمود  
 و از آنجا نیارخس را با جمعی از سپاهیان و چهار پایان و احوال و اطفال مقرر داشت که از دریای فارس  
 عبور کرده به خط العرب در شود و از آنجا بابل در آید و نیارخس زمین خدمت بوسیده در آنجا لشکراقامت  
 انداخت تا بسنگام وزیدن باد و مجال عبور بحسب فرمان سفر کند و اسکندر خود بدان بود که از راه خشکی  
 بجانب بابل شود سران سپاه چون این را از راه ابدان شنید بحضرت او شتافته معروض داشتند که از این راه که پاد  
 عزم شدن کرده بس خطرات است که سموع نبشاده که سیمیراس و بعضی دیگر از سلاطین بابل در مرجعت از بند  
 از این راه چه زحمت دیده اند و بجزو نیز از این راه باعث تن مراجعت کرد و قاضی سپاه و مردان  
 این سلاطین بهلاکت رسید اسکندر از شنیدن این سخنان میل خاطرش فرودنی گشت و حکم داد تا ساز سفر را  
 طارکنند آنگاه مقرر داشت که رودخانه اکت میان ایران زمین و بندوستان قد باشد و پادشاه قش  
 کانت الله ذکر حالش در جای خود مرقوم خواهد شد با وی اقیقت نمود علی بملو چون اسکندر از این کار با خبر شد  
 بالشکر کوچ داده بعد از طی مسافت از رودخانه عربس عبور نموده بساکن قبایل اوریطی فرود شد و آن قبایل از

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت: ۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت: ۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰

## وقایع بعد از سقوط آدتم تاجت

پناه و ترکناز لشکر مسکن خویش را گذاشته بقلعهای جبال شامو گریخته بودند از پس آنکه اسکندر آن را بر سر  
 لشکرگاه ساخت جمعی از دانیان قوم را بخدمت وی فرستاده طلب امان نمودند و زمینها را بخشیدند و بکنار  
 بخت خود مسکن ایشان را هم برایشان توفیق فرمود و آنگاه فرستاد که یکی از سر بندگان بود در انجاعت از او  
 داد که در میان ایشان مانده آمرو با بی باشد و خود بعد از چند روز خواست تا از طرف کرمان بسوی  
 کرمان شود و آنرا یونانیان اینچنینی یا فنی گویند که معنی با بی خوران است چه جماعتی که در انجا سکون دارند پیشتر  
 خورد در این وقت بعضی بکنند در رسانیدن که کرمان چون در کنار دریا واقع است آب شیرین بدست نیاید و از این رو  
 عبور از انجا صعب است لاجرم اسکندر بسوی شهر گنبد زویا کوچ داد و آنرا به هر یکستان بود چنانکه هرگز جاوده دیده  
 نشد و آنگاه لشکر بانیان رسانید که اسب و اسب خویش را گشته قوت میساختند چون روزی چند  
 آن راه را به پیوند در جانی بکنار دریا رسیدند که در انجا در بعضی از اشجار مرغ خوردنی یافت میشد اسکندر جمع  
 فرستاد که آن خوردنی را فراهم کرده بشکرگاه آورند و بر شکر بانیان قیمت کنند اگر چه که بدین خدمت نامور  
 بودند بر نشد و هر چه یافتند از کمال جوع خود بخوردند و تن بقضای الهی سپردند و چون بادت تنی مر حبت  
 کردند اسکندر بر انجاعت بخشایش آورد و زیانی نرساند و از انجا کوچ داد و روزی قطره غلاد در شکرگاه  
 فرونی گرفت و لشکر بانیان هر روز عرادار را عرادار هم گشته و بعضی میرسانیدند که اسبهای عرادار است  
 و مردم از جوع در آزار و رخصت حاصل کرده اسبها را میکشید و بخوردند و از پی آبی از پس آنکه هر روز  
 فرسنگ می پیوند پنج فرسنگ دیگر میباشند که خود را به آب رسانند و با مردم که از تشنگی بک  
 میشدند هر گاه آب میرسیدند بعضی از مردم از غایت عطش چندان آب بخوردند که هم در آب میبردند  
 یکروز کار بجانی کشید که جمیع مردم بکند ناله برداشتند و بعضی رسانیدند که مار دیگر قدرت حرکت نمائند  
 دست از مبادار تا در این پابان تن برکت در دهم و از این رحمت آسوده شویم اسکندر از این حال نظر  
 گشت و پانچ تن مواره برای جستن آب در کوه و دشت می تا شن کرد تا چاه آبی یافت و مردم را بدان  
 میراب ساخت و با اینهمه رنج که سپاه را در این سفر افتاد چون بکنند در در بر زحمت و مشقت با ایشان  
 برادر از ملوک میکرد و در شدت و رفا در میان فرقی میکند است مردم دگر کران بودند بلکه از جان و دل  
 طریق خدمت سپردند با بکل با این زحمت طعی مسافت کرده بشهر گنبد روزی یادار دگشت و روزی چند بر  
 آماش لشکر و نظم سپاه بود و از انجا بشهر کرمان آمد و بر زبان و ضرر که بشکر بانیان رسیده بود دیگر یک  
 غوررسی کرده پاداش فرمود و خدمت عبور اسکندر از گنبد روزی با کرمان دو ماه بود در کرمان قراطرس  
 نیز خدمت پیوست در این وقت حاکم برات و پسر حاکم پرنیبا چون زبان و ضرر سپاه اسکندر را معلوم کردند  
 با پیشکش فراوان بخدمت شاهنشاه نمود و الطاف و اشفاق خسروانی گشود و بنور خبری از حصول نایب  
 بنود چه او دو ماه تمام بسبب نوزیدن باد مراد در کنار دریا پشت آورد و اخر ایام خریف که باد بوز  
 کشتی در آب راند و با سپاه خویش بعد از پنجاه روز به کرمان آمد و از کتی در بای فارس برود خانه آغوش  
 که از رودخانههای اراضی کرمان است پیوست و آن زحمت و مشقت دید که از حوصله بشر فرونی داشت

در این وقت بعضی بکنند در رسانیدن که کرمان چون در کنار دریا واقع است آب شیرین بدست نیاید و از این رو عبور از انجا صعب است لاجرم اسکندر بسوی شهر گنبد زویا کوچ داد و آنرا به هر یکستان بود چنانکه هرگز جاوده دیده نشد و آنگاه لشکر بانیان رسانید که اسب و اسب خویش را گشته قوت میساختند چون روزی چند آن راه را به پیوند در جانی بکنار دریا رسیدند که در انجا در بعضی از اشجار مرغ خوردنی یافت میشد اسکندر جمع فرستاد که آن خوردنی را فراهم کرده بشکرگاه آورند و بر شکر بانیان قیمت کنند اگر چه که بدین خدمت نامور بودند بر نشد و هر چه یافتند از کمال جوع خود بخوردند و تن بقضای الهی سپردند و چون بادت تنی مر حبت کردند اسکندر بر انجاعت بخشایش آورد و زیانی نرساند و از انجا کوچ داد و روزی قطره غلاد در شکرگاه فرونی گرفت و لشکر بانیان هر روز عرادار را عرادار هم گشته و بعضی میرسانیدند که اسبهای عرادار است و مردم از جوع در آزار و رخصت حاصل کرده اسبها را میکشید و بخوردند و از پی آبی از پس آنکه هر روز فرسنگ می پیوند پنج فرسنگ دیگر میباشند که خود را به آب رسانند و با مردم که از تشنگی بک میشدند هر گاه آب میرسیدند بعضی از مردم از غایت عطش چندان آب بخوردند که هم در آب میبردند یکروز کار بجانی کشید که جمیع مردم بکند ناله برداشتند و بعضی رسانیدند که مار دیگر قدرت حرکت نمائند دست از مبادار تا در این پابان تن برکت در دهم و از این رحمت آسوده شویم اسکندر از این حال نظر گشت و پانچ تن مواره برای جستن آب در کوه و دشت می تا شن کرد تا چاه آبی یافت و مردم را بدان میراب ساخت و با اینهمه رنج که سپاه را در این سفر افتاد چون بکنند در در بر زحمت و مشقت با ایشان برادر از ملوک میکرد و در شدت و رفا در میان فرقی میکند است مردم دگر کران بودند بلکه از جان و دل طریق خدمت سپردند با بکل با این زحمت طعی مسافت کرده بشهر گنبد روزی یادار دگشت و روزی چند بر آماش لشکر و نظم سپاه بود و از انجا بشهر کرمان آمد و بر زبان و ضرر که بشکر بانیان رسیده بود دیگر یک غوررسی کرده پاداش فرمود و خدمت عبور اسکندر از گنبد روزی با کرمان دو ماه بود در کرمان قراطرس نیز خدمت پیوست در این وقت حاکم برات و پسر حاکم پرنیبا چون زبان و ضرر سپاه اسکندر را معلوم کردند با پیشکش فراوان بخدمت شاهنشاه نمود و الطاف و اشفاق خسروانی گشود و بنور خبری از حصول نایب بنود چه او دو ماه تمام بسبب نوزیدن باد مراد در کنار دریا پشت آورد و اخر ایام خریف که باد بوز کشتی در آب راند و با سپاه خویش بعد از پنجاه روز به کرمان آمد و از کتی در بای فارس برود خانه آغوش که از رودخانههای اراضی کرمان است پیوست و آن زحمت و مشقت دید که از حوصله بشر فرونی داشت

در این وقت بعضی بکنند در رسانیدن که کرمان چون در کنار دریا واقع است آب شیرین بدست نیاید و از این رو عبور از انجا صعب است لاجرم اسکندر بسوی شهر گنبد زویا کوچ داد و آنرا به هر یکستان بود چنانکه هرگز جاوده دیده نشد و آنگاه لشکر بانیان رسانید که اسب و اسب خویش را گشته قوت میساختند چون روزی چند آن راه را به پیوند در جانی بکنار دریا رسیدند که در انجا در بعضی از اشجار مرغ خوردنی یافت میشد اسکندر جمع فرستاد که آن خوردنی را فراهم کرده بشکرگاه آورند و بر شکر بانیان قیمت کنند اگر چه که بدین خدمت نامور بودند بر نشد و هر چه یافتند از کمال جوع خود بخوردند و تن بقضای الهی سپردند و چون بادت تنی مر حبت کردند اسکندر بر انجاعت بخشایش آورد و زیانی نرساند و از انجا کوچ داد و روزی قطره غلاد در شکرگاه فرونی گرفت و لشکر بانیان هر روز عرادار را عرادار هم گشته و بعضی میرسانیدند که اسبهای عرادار است و مردم از جوع در آزار و رخصت حاصل کرده اسبها را میکشید و بخوردند و از پی آبی از پس آنکه هر روز فرسنگ می پیوند پنج فرسنگ دیگر میباشند که خود را به آب رسانند و با مردم که از تشنگی بک میشدند هر گاه آب میرسیدند بعضی از مردم از غایت عطش چندان آب بخوردند که هم در آب میبردند یکروز کار بجانی کشید که جمیع مردم بکند ناله برداشتند و بعضی رسانیدند که مار دیگر قدرت حرکت نمائند دست از مبادار تا در این پابان تن برکت در دهم و از این رحمت آسوده شویم اسکندر از این حال نظر گشت و پانچ تن مواره برای جستن آب در کوه و دشت می تا شن کرد تا چاه آبی یافت و مردم را بدان میراب ساخت و با اینهمه رنج که سپاه را در این سفر افتاد چون بکنند در در بر زحمت و مشقت با ایشان برادر از ملوک میکرد و در شدت و رفا در میان فرقی میکند است مردم دگر کران بودند بلکه از جان و دل طریق خدمت سپردند با بکل با این زحمت طعی مسافت کرده بشهر گنبد روزی یادار دگشت و روزی چند بر آماش لشکر و نظم سپاه بود و از انجا بشهر کرمان آمد و بر زبان و ضرر که بشکر بانیان رسیده بود دیگر یک غوررسی کرده پاداش فرمود و خدمت عبور اسکندر از گنبد روزی با کرمان دو ماه بود در کرمان قراطرس نیز خدمت پیوست در این وقت حاکم برات و پسر حاکم پرنیبا چون زبان و ضرر سپاه اسکندر را معلوم کردند با پیشکش فراوان بخدمت شاهنشاه نمود و الطاف و اشفاق خسروانی گشود و بنور خبری از حصول نایب بنود چه او دو ماه تمام بسبب نوزیدن باد مراد در کنار دریا پشت آورد و اخر ایام خریف که باد بوز کشتی در آب راند و با سپاه خویش بعد از پنجاه روز به کرمان آمد و از کتی در بای فارس برود خانه آغوش که از رودخانههای اراضی کرمان است پیوست و آن زحمت و مشقت دید که از حوصله بشر فرونی داشت

## جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

انگاه چند تن را از کنار رودخانه برای تحقیق آن وقت پرون فرستاد ایشان بقریه در آمده با یکتن از مردم یونان  
دوچار شدند و سخت دست بگردن یکدیگر در آورده بیا دوطن زار بگریستند آنگاه مرد یونانی با ایشان گفت  
که از این مقام تا لشکرگاه اسکندر خیزه راه است و من خود از آنجا بدین قریه افتاده ام اینجاست بقایه  
شاد شدند و او را به خدمت نیارخس برده تا این مرده بگذشت و لشکر باز او را فرستاد آنگاه رئیس  
آن قریه رسولی نزد یک اسکندر فرستاد و رسیدن نیارخس را معروض داشت پادشاه شاد خاطر گشت  
لکن چون مدت معین بگذشت و نیارخس نرسید اسکندر فرمان داد تا مرد فرستاده را محبوس بدارند  
و چند تن سواره برای تحقیق صدق و کذب این خبر پرون فرستاد تا نیارخس چون از رودخانه بگذشت با  
در جای بداشت و کرد لشکر سنکری راست کرده روزی چند برای آسودگی مردم توقف نمود آنگاه لشکر را  
بجای خود گذاشته با پنج تن از مردم خود روانه درگاه اسکندر گشت و چندان از رحمت راه و رنج سفر  
ضعیف و ناتوان بود که در راه امکان که در فحش حال و بودند با او دوچار شدند و با یکدیگر از مردم کثیر بودند  
او را شناختند و خواستند تا از وی درگذرند نیارخس حال ایشان باز پرسید اینجاست بعضی رسانیدند که ما  
از جانب اسکندر بعضی حال نیارخس میوزیم پس نیارخس خود را با ایشان معلوم کرده با اتفاق بجزت اسکندر  
آمد پادشاه چون نیارخس را بدان حال دید با خود اندیشید که چنانکه گشته ما غرقه بجز فاشده اند و لشکر بانیست و  
نابود گشته اند و نیارخس با اتفاق این پنج تن از آن ممالک نجات یافته بجزت شاقه است پس مجلس را از یکجا  
ساخته از رعایت مهربانی با لشکر آواز نمود و وزاری نهاد و با نیارخس فرمود که لشکر خدا را که تو از آن ممالک نجات  
اکنون باز گوی که گشتی در کجا بطوفان بلا افتادند نیارخس معروض داشت که با قبال پادشاه بکلی پناه سلامت یافته  
و من از رعایت شوق از پیش آمده ام اسکندر عظیم سرور گشت و گشت سلامت شما بزرگوار را خوشتر است از تسخیر قریه  
آسیا و حکم داد تا مردم بدین شادی روزی چند بزم لهو و لعب و بساط عیش و طرب گزیده داشتند و بدین شکر آن  
قریبانها نمود و نیارخس و بعضی از سران سپاه را بفضیلت خاق طلب داشت و با نعام خردی و تشریف یکی کرا  
بدانکه بنواخت آنگاه فرمود که نیارخس بحث کوچه و ناتوانست صواب آنست که بگذردت در کرمان بفرخت روز  
بر دو ما از آنجا کوچ داده از راه فارس و شوش بابل شویم و تنی رفتن آن لشکر و کشتی را از حای ما برسانند چنان  
معروض داشت که من این لشکر و کشتی را از جمیع ممالک رسانیده بساحل آورده ام اکنون مرا از رعایت که دیگر  
این خدمت پایان برد و ما سرور کردد اسکندر مسئول و را با اجابت مقرون داشت و او را رخصت داد تا خود  
رفته لشکر را کوچ دهد و از آنجا با سپاه بسوی فارس ره سپار گشت و با مطرف در آمده تحت جمشید شد چون جبر  
آن مکان را چنانکه از این پیش گذشت مشاهده کرد و کلین گشت و بحث از کرده پشیمان شد و از آنجا کوچ داد و بجز  
آمد و نیارخس نیز از راه بر رسید و نیارخس از جزیره پاتالانا شوشتر را یکصد و چهل و شش روز پیچیده بود آنگاه نزدیک  
چند شادی و سرور گذارستند و چون کنون خاطر بکنند در این بود که دولت ایران و یونان را متحد کند و میان  
مردم این دو مملکت موافقت کلی اندازد حکم داد تا بزرگان ایران و یونان با هم خویشی و پیوند کنند و سخت خود  
دو تن دختر که نسب بسلامت ایران داشتند که یکی پری سینه و دیگری پری ساتیس که معنی پریزاد است نام داشتند بجا کج

## وقایع بعد از سقوط آدتم تا هجرت

در آورد و یکتن خستردار را بر پیشانی نهادست و یکتن از برادرزادگان او را بقره افرین داد و پس چنان نهاد  
 تن در خرد و شیزه از بزرگ زادگان ایران با سران سپاه عقد بست و دیگر مردم نیز بر کس با اندازه و مقدار  
 خود زنی گرفت و اسکندر حکم داد که نام امکنان که بدین فرمان سر نهاده اند بر کاس را لایق حال بدل نماید  
 فرماید ده هزار تن از مردم یونان بشمار آمد که با ایرانیان خویشی کرده بودند و همگی مورد اتفاق و الطاف خسروانی شدند و آن  
 در این وقت فرمود که قرضشکیرا بر سر زد و از گنج پادشاه ادا نماید چون این معنی بجماعت معلوم شد حکم داد تا پست  
 هزار طاینت زد و رسم که در خزانه موجود بود حاضر ساختند و سپاه را صلاد دادند و هر کس بر چه طلب کردی بر  
 بد و سپردند و خست انصراف دادند آنگاه بزرگان سپاه را که بر یک دیو که مصابرت کرده بودند تاجی از زر  
 خالص عطا فرمود نخستین پوئیسطس و دیگر کونیو ناطینس که از دنبال اسکندر خود را بقلعه در انداختند چنانکه مذکور شد  
 و سیم نیاخس بود و چهارم آنز سگر نطینس که در سفر دریا با نیاخس معین و همبر بود و پنجم پیشیون سردار تاج زر  
 مخصوص گشت و دیگر مران و سرگردگان نیز بر یک درخورد مورد عطا و عنایتی گشتند و در میان مردم ایران  
 و یونان رسم مودت حکم شد و سی هزار تن جوانان ایران که ملازم رکاب بودند و بنظام یونان در قانون جنگ  
 کار میگردیدند نیز مورد احسان و افضال گوناگون آمدند و لقب ابی کوفی یافتند که معنی وارث است  
 و زمستان آنسال را اسکندر در شوشتر توقف فرمود و بعضی از مردم آذربایجان را که در غیبت آنحضرت طغیان  
 ورزیده بودند کوشالی بنزاداد و فرمود تا از پشیمای مازندران قلع اشجار کرد و کشتیمای بزرگ و کوچک  
 سازند و بدریای خزر اندازند و پیشیون در اینسال در شوشتر بگریزای شغال نمود

۵۲۹۴

جلوس سن شجوانک در مملکت چین پنجاه و دو سال و نود و چهار سال بعد از سقوط آدتم بود

سن شجوانک پسر سن وانگ است و او کی از ملوک بهشکانه است که بشه اکت سلطنت چین میگردد چنانکه فرمود  
 شد تا سن شجوانک مردی دلاور و زور آزمای بود و دانشی بسزا و پیشی لایق داشت در روزگار پدر که سلطنت  
 چین بر ملوک طوائف میرفت مرد و مالی درخور فریبم کرده و با هر یک از آن ملوک شش کاره مصاف داد و جنگها  
 مقهور ساخته بر تمامت مملکت استیلا یافت و پادشاهی چین با پدر او سن وانگ متکلم گشت و بعد از پدری مشار  
 غیر بر گری مملکت بنیشت او و اولادش را خانیان طبقه چهاردهم از ملوک دانند مع القصد مذت سی و  
 هفت سال با سبداد و استقلال سلطنت کرد و بسنگام گذشتن کار ملک را بفرزند خود ژوشی جو ی یکدشت

۵۲۹۴

ظهور دیو جانس حکیم پنجاه و دو سال و نود و چهار سال بعد از سقوط آدتم بود

دیو جانس از اکابر حکمای یونان است او را در فنون حکمت مکانی تمام حاصل بودی و پیوسته طریق تفرد و تجرد  
 پیویدی چون گزیده شدی هر جا بر چه با شمی خوردی چون شب در آمدی هر جا بودی خشی جا به بر صوف در بر کرد  
 و شاگردان خود را از رسوم و قانون مردم باز میداشت چند آنکه سبکست برای هم بستر شدن با زمان و در  
 با ایشان خلوتی لازم نیست غرض از این معنی دفع فضا است که هر دو تن را واجب باشد و هر چه زود تر ممکن شود  
 میگویند در این صورت خلوت چه ضرورت دارد و اگر این افعال نفس لامر فسخ بودی بایست در هر حال فسخ  
 باشد مخصوص بوضع دون موضع نبودی و صورتی غیر صورتی نداشتی چنانچه حسن و قبح آن منوط و مربوط با عقل نیست بلکه

در این وقت فرمود که قرضشکیرا بر سر زد و از گنج پادشاه ادا نماید چون این معنی بجماعت معلوم شد حکم داد تا پست  
 هزار طاینت زد و رسم که در خزانه موجود بود حاضر ساختند و سپاه را صلاد دادند و هر کس بر چه طلب کردی بر  
 بد و سپردند و خست انصراف دادند آنگاه بزرگان سپاه را که بر یک دیو که مصابرت کرده بودند تاجی از زر  
 خالص عطا فرمود نخستین پوئیسطس و دیگر کونیو ناطینس که از دنبال اسکندر خود را بقلعه در انداختند چنانکه مذکور شد  
 و سیم نیاخس بود و چهارم آنز سگر نطینس که در سفر دریا با نیاخس معین و همبر بود و پنجم پیشیون سردار تاج زر  
 مخصوص گشت و دیگر مران و سرگردگان نیز بر یک درخورد مورد عطا و عنایتی گشتند و در میان مردم ایران  
 و یونان رسم مودت حکم شد و سی هزار تن جوانان ایران که ملازم رکاب بودند و بنظام یونان در قانون جنگ  
 کار میگردیدند نیز مورد احسان و افضال گوناگون آمدند و لقب ابی کوفی یافتند که معنی وارث است  
 و زمستان آنسال را اسکندر در شوشتر توقف فرمود و بعضی از مردم آذربایجان را که در غیبت آنحضرت طغیان  
 ورزیده بودند کوشالی بنزاداد و فرمود تا از پشیمای مازندران قلع اشجار کرد و کشتیمای بزرگ و کوچک  
 سازند و بدریای خزر اندازند و پیشیون در اینسال در شوشتر بگریزای شغال نمود

در این وقت فرمود که قرضشکیرا بر سر زد و از گنج پادشاه ادا نماید چون این معنی بجماعت معلوم شد حکم داد تا پست  
 هزار طاینت زد و رسم که در خزانه موجود بود حاضر ساختند و سپاه را صلاد دادند و هر کس بر چه طلب کردی بر  
 بد و سپردند و خست انصراف دادند آنگاه بزرگان سپاه را که بر یک دیو که مصابرت کرده بودند تاجی از زر  
 خالص عطا فرمود نخستین پوئیسطس و دیگر کونیو ناطینس که از دنبال اسکندر خود را بقلعه در انداختند چنانکه مذکور شد  
 و سیم نیاخس بود و چهارم آنز سگر نطینس که در سفر دریا با نیاخس معین و همبر بود و پنجم پیشیون سردار تاج زر  
 مخصوص گشت و دیگر مران و سرگردگان نیز بر یک درخورد مورد عطا و عنایتی گشتند و در میان مردم ایران  
 و یونان رسم مودت حکم شد و سی هزار تن جوانان ایران که ملازم رکاب بودند و بنظام یونان در قانون جنگ  
 کار میگردیدند نیز مورد احسان و افضال گوناگون آمدند و لقب ابی کوفی یافتند که معنی وارث است  
 و زمستان آنسال را اسکندر در شوشتر توقف فرمود و بعضی از مردم آذربایجان را که در غیبت آنحضرت طغیان  
 ورزیده بودند کوشالی بنزاداد و فرمود تا از پشیمای مازندران قلع اشجار کرد و کشتیمای بزرگ و کوچک  
 سازند و بدریای خزر اندازند و پیشیون در اینسال در شوشتر بگریزای شغال نمود

## جلد اول از کتاب اول فایح التواریخ

باصطلاح و پندار مردم روزگار است در این صورت اجتناب از امری که ضروری تخی نیست جایز نباشد و همیشه مهربانی و آمیزش با خویشان و نزدیکان خود در او دشتی و از پیکانگان دوری نمودی چون مردم بر عقاید او توقف یافتند گفتند این جنسیت سگان است که در ذیوجانس ظهور یافت و او را ذیوجانس کلی خوانند و اصحابش بکلانی مشهور شدند و وقتی از وی پرسیدند که ترا کلی چرا خوانند و جواب گفت زیرا که کلنگه حق را محبت گویم و بر جمال بانگ زخم و حکما را چا پوسی نمایم روزی اسکندر را وانی سیم و زر بر ملا زمان حضرت قیمت میکرد دهره از آن به ذیوجانس رسانید او قبول نفرمود و گفتند از آن پس در خشم شده گفت سگ را باید خورد و ذلیل داشت تا متابعت نماید ذیوجانس گفت آری مکن نان را برسان دیگران بروی عرضه نباید کرد آنگاه که اسکندر تیغ را رضی یونان میفرمود چون بلده ذیوجانس را فرو گرفت برای دیدن او برای او شد و او را بر جای خود خنث یافت با سرنگشت پای او را بر انگشت و گفت چه خنث که شهر تو بدست من معشوق گشت ذیوجانس گفت فتح بلاد کار شهر باران است و کلد زدن خوی خزان بگشت در خشم شده فرود تو چنان دانی که از من بی نیازی و توانی بود ذیوجانس گفت مرا بر کز به بنده بنده خود جستیاج بخت پادشاه پرسید که بنده بنده تو چه کس باشد گفت تو زیرا که من حرص و شہوت را بنده خود کرده ام و تو بنده حرص و شہوتی روزی اسکندر از وی پرسید که کتاب ثواب بچه توان کرد گفت با فعال خیر و تو ای ملک بروزی آنچه توانی کرد دیگران بروز کاری تو اندر روزی ذیوجانس در سرای اسکندر بود و شاعری در حضرت او انشا و مدح میکرد حکیم نان پاره از جا به بدر کرده خوردن گرفت با او گفتند خوردن نان را بر صغای مدح سلطان برگزیدی گفت خوردن نان نافع از شنیدن سخنان کذب نیز هست روزی او را کذب بر عشاری افشا داد از وی پرسید که چیزی در تو بهره داری گفتی چون نزدیک شد و نفس کرد و بیسج یافت گفت آن چیز در کجا هست ذیوجانس سینه خود را برود و گفت خزانہ پزال من اینست و بیسج دزد و عشار و جبار را بدان دست نیست وقتی او را گفتند که چرا انکشتی خویش را در دست راست میداری گفت برای که آنزد در شهناسم که کار خود را گذاشته بدیکران پردازد و روزی برد و کس گشت که گفتند ایشان به بسم دوستانند گفت اگر راست گویند چرا یکی درویش است و دیگری تو انکر روزی بر باج بر آمد و بانگ بر آورد که ای مردمان غلغلی انبوه بسرای او کرد گفت من مردم را خواتم نه شمار از زیرا که در شما بیسج اثری نماند نیست وقتی با او گفتند که چه بودی که ترا خانه معین بدست شدی گفت بمرد آسایش در خانه هست و مرد آسایش در دست که خانه نیست روزی با او گفتند که چرا بیسج مردم را دشمن داری گفت اشرار را برای خوی برداشتن و اهرار را بر یکا و که چرا بیسج اشرار را میکنند از وی پرسیدند که شایسته اکل و شرب کدام زمانست گفت آنان که دست برین دارند چون گرسنه شوند و آنانرا که نباشد هر گاه طعام بیابند روزی با پسری صاحب جمال گفت که ای پسر از فضایل نفس جانان چه قناعت کنی و از سخنان او هست که فرماید دوستان یک نفس اند در جسام متفرقه و گوید چون سگی را بدی گویا خود را بگذاشت و از پی تو روان گشت او را بفریب نگه های گران باز کرد آن که نیز روزی ترا گذاشته است از پی دیگری روزی پرسیدند که غذای تو چیست گفت گز و نه شایسته علم و حکمت گفتند گز و نه تو چیست گفت محمود و پسندیده شایسته اجل و خلفت

فائمه کار و نصایت زور کار بگردد پنجاه روز و دست و نو در چنجال بعد از بسبب آدم قیام بود

# وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

چون اسکندر از کارش و نظم لشکرش و قدرت و جاهش فرطی برادر را با بعضی از سپاه و تمامت احوال و اقبال نامور  
 بسفر بابل فرمود و خود بعد از روزی چند با سپاهیان ایرانی و یونانی کوچ داده بشهر بابل آمد و نیازش را هر دو که در نظم  
 لشکر و مرتبت کشتی پرداخته چون کار سپاه را راست گذار جانب جنوب دریای فارس بدریای عربستان شود  
 و کار عربستان را بنظم و نسق کرده از آنجا بجانب سکندریه و مصر سفر کند و جمعی از لشکریان را حکم داد که بکشتیهای کوچک  
 سوار شده کنار دریای فارس و کیفیت طرق را باز دهند و بعضی رسانند تا خود نیز آن هنگام که مقصود باشد  
 از بابل بار بربند چون این احکام بگذاشت در شب هفتم ماه دسیوس یونانی از چین سال نیازش دید که امر  
 و بزرگان سپاه را بعضی نماند طلب داشته مجلس پاراست و چون کار بزم نهایت شد و مردم هر یک برای خویش  
 همی شدند میریس کیچی از صنادید قوم بود در خواست نمود که اسکندر سابقی بجا نماند بگشودن اقداح عظیم کور  
 و از استن ادا طلب و سرور مشول شود پادشاه نیز مشول در ابا جابت مقرون داشته شبها بنگاه بکاشان و  
 در آمد و در خوردن خمر همان بدست طبع سپرده افرامی عظیم فرمود و لاجرم روز دیگر که بیستم دیوس بود تری شبت  
 بر مزاج وی مستولی شد و بتوجهی از اطلت انجام رفته زمانی بغرور و آسایش نمود و حکم داد که سپاهیان کار سفر را  
 راست کرده که پست و دوم ماه کشتیها راه پسر شوند پست و بیستم روز کوچ دادن خواهد بود مع لقمه روز نوزدهم  
 باز تمام رفته دری پاستوده از آنجا بجا میریس شده همچنان از ناگول و مشروب خود در دری کرد و تبت شد  
 نمود شب بیستم باز تمام رفته و از هر خوردنی که خواست تناول فرمود و در تبت هفتم روز بیستم باز از اطلت بجز تمام  
 نمودند و اسکندر بتمام شده نیازش را طلب داشت و فرمود روز بیست و نهم روز کوچ در دن است بیج از سار  
 سفر غافل باش و روز دیگر که پست و یکم بود بیستم تمام رفته از صدقه دادن و قربانی کردن بیج دقیقه فرود آمد  
 و همچنان حدت و شدت تب فرونی میاقت نزدیک غروب آفتاب بیستم تمام رفت و روز بیست و دوم  
 دیگر باره قربانی کرد و روز بیست و نهم جمیع امرای درگاه و تواد سپاه گرد آمده اسکندر را بر تخت تمام نگاه  
 آوردند و در حضرت آفرغ مرض آورده بی حسلت کردند در پست و چهارم مرض فرونی گرفت و روز بیست  
 پنجم اسکندر بجان شد که با بزرگان درگاه پاره سخنان با نذر گوید و اجتماع را نیز خود طلب داشته  
 نزدیک بشامگاه بر گاه آمد و چون پادشاه بغایت پریشان حال بود این معنی صورت نبت و مردم بی بهره  
 از کلمات او را گفته شدند روز بیست و هشتم هم بیکونه گذشت و کسی را بار نبود و روز بیست و نهم لشکریان  
 کان کردند که اسکندر از جهان رحش بدر برده است و گروهی عظیم بدر بار آمده گفشد ما خود با و جمال آن  
 حضرت را مشاهده کنیم بجهت رفع این توهم چند تن از سران ایشان را بار آوردند و چون بگشودند بسوز زنده  
 یافتند آسوده شده بر سر عمل خود رفتند و روز بیست و هشتم اسکندر رحش بسری جاودانی کشید و این معنی چون ظاهر  
 شد چنان فستند و غوغای برخواست که باعث روز حسد پادشاه را گذاشته بکفین و تخمیرش اقدام نفرمود  
 پس از بیست روزانه ظاهر شد که اسکندر و صلیبای خود را در آن مرقوم داشته بودند چون در آن نگر بستند نوشته  
 بود که بعد از من بر که از شان نا اعلاست و لایق و سزاوار باشد پادشاه خواهد شد و بعد از این سخن جز از نظم کشته  
 دسازش کرد و تعیین شوارح و طرق چیزی یافتند پس از آن دو سال تمام جاززه او را بدینسان که از پوسیدن

در این خصوص در تاریخ  
 سکن در ایام کهن  
 در این خصوص در تاریخ



# جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

و دیگر آفات محفوظ بود بد شد آنگاه ج. و در او شهر بکنند به با خاک سپردند مدت سی و دو سال در این جهان زنده گشته بود  
 و از اینجه شانزده سال سلطنت داشت اما دوازده سال پادشاهی بزرگ داشت پس از او اولاد ذکر را در او قتل  
 ساختند و پکا کنان در ملک او کد خدا شدند و آن مهربانی بار عاید داشت که با ای که پیشتر بلاد و همسار را بفرستد  
 تیغ فرموده بود چون خبر وفات او شایع شد جمیع مردم آغاز زاری و سوگاری نمودند گویند رغبت و با پسران ساده  
 زیاده از زمان ناپستان بود چنانکه در بدو حال شی ما در او دشمن را بکنار او بنستاد و صبحگاه او را همچنان دو شیر پیش  
 و این معنی بروی معلوم گشت از کلمات دست که فرماید *فَلَوْ دَانَا لَكِرْوَدَّ وَا مَلِكًا بِالسَّيْرِ الْمَرْغُوبَةِ وَا لَا تَعْمَالِ*  
*الصَّالِحَةِ وَا كَوَيْدًا لِقَرَارِي وَوَقِيَةً لِقَرَارِي وَا زَوِي بِرَسِيدِنَا كَمَا سُلْطَنَتِ بَعْدَ مَخْلُوعِي فَرَمُو دِ تَقْدِيمِ مَرَامِ الْعَدْلِ وَا كَمَا*  
*الْمُخْسِنِ قَبْلَ خِيَارِي*

۵۲۹۵

جلوس بطغس یونانی در مملکت ایران پنجزار و دوست و نود و پنج سال بعد از سقوط آدام بود  
 آنگاه که اسکندر بر مملکت ایران استیلا یافت چنانکه مذکور شد پادشاه زادگان بجم را که وارث ملک کیومرث  
 و جم بودند که جمعی بداشت و نام بار سطا طالیس نکاشت که در حق او فرموده چه فرمانی برگاه ایشان را بکنم گزین  
 که عزیمت تیغ ببرد و ستان نموده ام دور نیست که در غیبت من در کار مملکت مداخلت کنند و اگر این جمع را قبل از صدور  
 گناه تباه سازم از قانون عدالت و نصفت بیرون باشد از سطود در جواب نوشت که با خیالات خویش آدین  
 و خون پسگنای چند را بر زمین لایق چون تو پادشاهی نباشد اینجاست را در مملکت ایران حکومت فرمای چنانکه  
 به چیک مطیع دیگری نباشند چون چنین کنی اینجمله بر کمر با هم موالفت کنند و کین و دوتن با تو مخالفت نتوانند  
 کرد اسکندر بر حسب صواب دید حکم مملکت ایران را بر فلک زادگان منتت کرد و خود بجانب بندستان شد لاجرم از  
 ملوک طویف نامیدند و آنگاه که اسکندر از بند بابل آمد یونانیان و آنز سگر نطیس و آنز سگر نطیس و نیا رخس و پوپوس نطیس و پوپوس  
 در ازای خدمت و رحمت و جزدای کلفت و شفقت تاج زرین عطا کرد چنانکه مذکور شد هفتاد و سه سال در شوش  
 قبل از وفات اسکندر رخت از جهان برست و بعد از وفات اسکندر آن چهارتن که زنده بودند با هم بر سلطنت  
 خصومت کردند بعد از غوغای بسیار قرار بدان شد که مملکت اسکندر در میان این چهارتن قسمت شود و هر کس در آن  
 خویش سلطنت کند زمین مصر و تمامت راضی مغرب را بر یونانیان تقویض نمودند و ارض کا دوتیه و دیگر بلاد یونانی  
 تا سرحد یورپ به آنز سگر نطیس گذاشتند و مملکت شام و بیت المقدس و ارض بابل به نیا رخس شغل شد و عراق و ایران  
 و آذربایجان را برای پوپوس معین کردند اما از پوپوس کاری ساخته نشد و بر مملکت ایران دست نیافت هر ملوک  
 طویف او را در ملک مداخلت گذاشتند اما کار نیا رخس که مشهور به بطغس است بالا گرفت و بر ملک شام و بیت المقدس  
 و بابل چیرگی یافت و چون یک قوت گرفت برای تیغ ایران کجیت گشت و از بابل لشکر فرام کرده پیشتر آمد  
 و ملوک طویف را بفرمانبرداری خویش دعوت فرمود ایشان نیز چون با او نیروی مقاتله و مبارات نداشتند  
 بر بجز طاعت گذاشتند و او را بار سال رسول و نام و انفا پیشکش و بدیه از خود راضی داشتند چون چهار سال  
 بدینگونه برآمد و بطغس نیز یکت با نیرو گشت با خود اندیشید که از سلطنت بنامی نتوان قناعت کرد و بدان شد که مهاب  
 و بلاد ایران را سخر کرده در بر شهر و بلد عاکی از خود بنشانند و ملکزادگان هم را یکباره از میان بر گیرد پس لشکر بزرگ کرد

و این تاریخ است  
 و این تاریخ است  
 و این تاریخ است

کده اول

# وقایع بعد از بسطوط آدم تا هجرت

کرده از مویشتر به مرز لرستان تاخت و از آنجا بهمان آمده آن بلده را فرو گرفت اسنگ که حکومت عراق داشت برای مدافعه و مقاتله با او لشکر است کرد و بطحس از بهمان کوچ داده باراضی ری آمد و در آن حدود با اسنگ درجا شده صفیاد است کردند و جنگ در پیوسته دیران ایران دل بر مصابرت نهاده سخت کوشیدند و سپاه بطحس را شکست دادند در میان بطحس نیز غنول گشت و سلطنت با اسنگ شغل شد چنانکه در جای خود مذکور شود

۵۲۹۴

مهاجره که گریخ باروم پنجاه و دو سال بعد از بسطوط آدم بمبود

پرتس دادا دانا ناکل بود که شرح حالش مذکور گشت و از دختر او پسری داشت که او را اسکندر ریا میزند و خود سلطنت سیسیلی داشت و در ملک او در ملک سیسیلی شهر آن پرتس بود با بچه پرتس مردی دلاور و مبارز بود و در خاطر داشت که چون دست با بد ملک ایتالیا را دستخیز نماید مردم روم نیز این معنی را دانسته بودند و از آن سوی مردم گریخ نیز از پرتس بر اسناک بودند لاجرم بصلاح و صواب دید بزرگان شورتخانه این دو دولت با هم سازتودت طراز دادند و از آن میان گرفتند که چون پرتس با یکی جنگ در اندازد در آن دیگر با عانت برخیزد و با او مصاف دهد در این هنگام پرتس عزم تخریب ایتالیا فرمود و لشکری ماز داده از جزیره سیسیلی کشتی در آب راند و از کنار اراضی ایتالیا سر برد کرد بعضی از بلاد و احصار آن اراضی را فرو گرفت و کار بر امانی روم ملک ماحث چون انجیر مردم گریخ رسید حسب همان لشکر کرد و رنده کور که یکی از بزرگان شورتخانه بود سپهسالاری داده صد و پست کشتی جنگی بدو سپردند تا بآنک روم شده بدافعه پرتس پردازد که آن لشکر را برداشته شب و روز کشتی بر انداخت تا بکنار روم آمد و تنی چند را بشهر روم فرستاده صورت حال را باز نمود و گفت که اجازت باشد بشهر روم در آیم و با پرتس مصاف دهیم چون انجیر بروم آوردند بزرگان شورتخانه گفتند در نیت که امانی کوچ کیدی اندیشیده باشند چون ماراه دیم و کوباشگر بدین ملک در آید خود این ملک را مالک کرد و ما تو انیم دفع او نمود لاجرم در جواب گفتند هنوز ما را آن صوبت پیش نیامده که دستا ز بر خمت اندازیم و از مو احوالمان خود خلقی را بکشتن فرستیم و اگر خود منفردا دفع دشمن کنیم که در چشم او بزرگ نخویم نمود چون فرستادگان کوباز آمدند صورت حال باز گفتند او را اینجا طر رسید که از آن سپاه کشیدن و راه بریدن مری جوید پس لشکر خویش را برداشته بجانب سیسیلی کوچ داد تا آن ملک را تخریب کند پرتس چون از این کار آگاه شد مردم خود را فرستاد که از شهر تیرمروان مبارز بدر گاه آورد و در راه بر کوه گرفته چندین مصاف داد و در جنگ بزمیت شد و کوباراضی سیسیلی در آمده بعضی بلاد و احصار و شوق گشت و جلد را گرفت شهر نپنی تم که قلع استوار داشت پناه جمعی کثیر گشت و مردم سیسیلی در حفظ آن بکوهی کوشیدند با همه کوه گرد آن شهر را کوفه بقدر غلبه معشوح ماحث و قناعت سیسیلی بدست مردم گریخ افتاد در این وقت پرتس از ملک همی بر شد و میگفت چه بسیار مردم بی غیرتم که خانه خود را بدست دشمن بگذاریم و میگزاریم با بچه بعد از بیرون شدن پرتس کوه کار سیسیلی را بنظم و نشی کرد و در بر شهر و بلدی از جانب خود حاکمی گذاشت و لشکر خود را برداشته در آن گریخ گشت در این وقت امانی شورتخانه بروم گفتند که دولت گریخ عظیم بزرگ شد اگر بپسکونه ماند روزگار بسیار دراز گذرد که ملک ایتالیا را فرو گیرند و ما را باج گذارند و گفتند لاجرم نزد یک پیروز که یکی از بزرگان سیسیلی بود کس فرستادند و پیام دادند که اگر تو ملک خویش از دست گریخ باز ستانی و خود سلطنت بر خیزی ما ترا پشتیبان

تاریخ سیسیلی در این زمان

تاریخ سیسیلی در این زمان

# جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

و مدد کار خود ایم بود و نیز از سخنان ایشان از جای بجنبید و مردمی در خور جنگ فراهم کرده عمال دولت کرج را از کرج  
 حکرانی فرود آورد و خود درایت خود سری برافراشت چون اهل کرج بر این معنی وقوف یافتند لشکری برای جنگ بیرون  
 فرستادند و میر و با ایشان بجنگ درآمد در این وقت امانی روم بدان سر شدند که خود جزیره سیسی را تحت فرمان  
 و با سپاهی عظیم بجنبیدند و بر سیسی آمدند چون مردم کرج از کید و حیلت ایشان آگاهی یافتند یکباره روی جنگ را بر  
 در میان کردند و این سبب نزاع مردم کرج و امانی روم شد چنانکه صد و پنجاه سال گاهی بجنگ و گاهی بصلح روزگار  
 و تفصیل اینجمله در جای خود مرقوم خواهد شد

۵۲۹۹  
 تاریخ

جلسه اسکنان بن بخت در مملکت ایران پنجاه و دو سال بعد از بسطوط آدم بود  
 اسکنان را پدر نیز اسکنان نام بوده و لقب او اشکان است از این روی او را اسکنان بن اسکنان گویند و اسکنان پدر اسکنان  
 ابراهیم است چون اسکنان مملکت ایران را برپاداشت و زادگاهش عجم قمت کرد از گنار در جمله تاشهای اراضی رسی  
 برده اسکنان افتاد و از جانب او همی حکومت کرد و بعد از یکصد و چهار سال بطغس یونان نیز که شرح حالش مرقوم شد  
 تمام مینهاد و همه بدیه و پیشکش بجزرت او میفرستاد چون بطغس بدین مایه قناعت کرد و قنوت آدرنگ استقلال و استبداد  
 بنزاید اکتفا کرد و اسکنان را در بر خود بد و سخت از شوشر تا بعد از اسکنان سحر ساحت و از آنجا بزرگ رسی  
 تاخته با اسکنان بزرگ آرمود و بسم در آن جنگ عرضه بلاک شد چنانکه از این پیش بدان اشارت رفت پس از قتل بطغس  
 کار اسکنان بالا گرفت و بر دیگر ملوک طوایف فروزی یافت چنانکه ایشان او را اسکنان نام مینهادند و اگر چه خراج  
 بدو میفرستادند مکن بر خود بزرگش میزدند و نام او را بر فرزند نام خود میزدند از این روی اینجاست که در نسب  
 بوی داشته اسکنان کفشد و درفش کاویانی نیز نزدیک وی بود همانا تاریخ عجم در زمان اسکنان غیر مسطور  
 چه در روزگار دولت ایشان از آن فتنه که اسکندر در میان انداخت و چندین ملک بر یک ملک کاشت پیوسته  
 کار بر قتل و جدال میرفت چنانکه پیش طایفه یکروز از قتل و غارت سوده بود مردم رسوم صراحت و در عت  
 و معرفت و صنعت را فراموش کردند و قانون نوشتن و کتابت را از خاطر بستر زدند و ایام عید و روزهای  
 باقم را از هم نشناختند همه را کار با شیخ و سنان و ضراب و طغان بود پیشتر از مردم ایران در ایندت عرضه  
 بلاک و دمار شدند و این اول مله بود که در ارکان دولت ایران افتاد و از این روی قصه اینجاست و سیر ایشان تا  
 تاریخ مغول و تا آنکه معلوم و مسطور است علی بن اسکنان مدت پانزده سال بعد از این بطغس سلطنت ایران کرد  
 اسکنان از جهان رحمت بدر برده جای بفرزند خودش پور که هشت چنانکه در جای خود مذکور شود از سخنان او است که میر  
 با دشمن مدارا کن تا فرصت بدست آید و گوید اِضْمَارُ الْقَضَبِ عَلٰی مَنْ فَوَکَّكَ غَنَلُكَ و گوید عِرْزَةُ الْمَلُوكِ  
 فی کثرة الممنا بک

۵۳۰۲  
 تاریخ  
 اسکنان  
 در عجم و من مملکت  
 و گاه از آن ملام

ظهور جونی همکال پنجاه و دو سال بعد از بسطوط آدم بود  
 جونی همکال زبزرگان بنی اسرائیل است و لفظ جونی با عای جمله بزوزن خونی در لغت عبری یعنی شفت گرفته شده  
 باشد و همکال یعنی اوست پرکار کش مردی صالح و سجا به بود وقتی در بیت المقدس زمین مزارع از رشاکت  
 امطار بی بهره ماند و کار غلای بالا گرفت مردم بزوز جونی گرد آمده از وی درخواست نمودند که در حضرت یزدان

## وقایع بعد از بسطو آدم با هجرت

بعد از باران دست بردارد و فتنه را از آن کرد آب بلا بر او وحی از شمشیر بر شده در پای گوچی آمد و گفت من کار کنم که حقوق عاید استلاکم و خطی چون دایره پرکار کرد خود کشیده در میان آن نشست و از خط برداشته تا باران شدت باید از این روی که او خطی چون پرکار کرد خود کشید او را بمحکال لغت دادند روزی حوئی در کلمات و او در عبادت نظاره بود دید که آنحضرت خبر از آینه داده و فرموده وقتی بر کشتم از بابل برویم چون خواب دیدگان گنایت از آنکه آن ایام که بنی اسرائیل در بابل با سیری خوابند بود که با در خواب باشد چه شرط عبادت ایشان سکنت است و المقدس است پس آن ایام که در بابل باشند روزگاری ایشان بخواب گذشته حوئی نبوت در اندیشه بود که عباد سال چگونه مردم بخواب میشود همچنان خداوند چگونه مردگان را زنده میازد روزی از بیت المقدس بیرون شد و بخار زر در دست آمد دید جسمی از پر مردان در حش فروب غریب میکنند حوئی با ایشان گفت این در حشا برای چه غریب میکنند چگونه امید دارید که بهره آن خواهد یافت ایشان در جواب گفتند که دیگران کاشند و ما خوردیم اکنون ما بکاریم تا دیگران بخورند حوئی را خری بارکش بود و از خوردنی مقدوری انکور و انجیر و قدرنی از آب گوی همراه داشت خود را یکسوی کشیده فرار بهست و خورد و بنهاده و خود بنجت و در حال جان بداد و صد سال برده بود آنگاه فدای او را زنده ساخت کما قال الله تعالی قَاتِلُوا اللَّهَ يَأْتِ قَوْمٌ مِّنْ بَعثُهُ اَرْبَعِينَ سَالًا چون زنده گشت ندانی از آسمان کوشش زد او شد که چند مدت در اینجا مکث کرده گفت روزی با پاره از روز چنانکه فدای فرماید قال کم کتبثت قال کتبثت یونان او بعضی تویم دیگر باره آن نداشتند که صد سال است در این مکان مانده و مرده و ایک زنده شده قال بل کتبثت یاقه عام و با اینهمه زمان نظر کن بان خوردنی که با خود داشته که بچگونه تغییر در آن راه باشد قاتل نظرانی بطعامیک و شرا یک کم نیتنه و همچنان دانظرانی چهار کت نظر سوی خرف خود کن که چگونه پسیده و از بیم فروریخته است و انظرانی لطفیم کیف نیشتر با تم نیشتر نگاه و نظر کن بدان استخوانهای پوسیده که چگونه اجزایش را بر روی یکدیگر منبسم و بوز میکنند و بعد از آن از گوشت جان بر آن در می پوشیم و اینجنگ آیه یثاس و ما ترا از برای مردمان نشانی کرده ایم که قدرت خداوند را در توش پر کنند قلنا تبیین ان قال اعلم ان الله علی کل شیء قسید چون انجمله بر سویی آشکار گشت بر یقین و مفروضه از جای بر خاسته به پست المقدس آمد و هفت حشمانی که از اولاد متشبیه بودند که ذکر حالش مذکور شد بنور حکومت داشتند اما چند کس بجای دیگری نشسته بود و پسران حوئی برده بودند و چون بنجان خود آمد فرزند زار دکان دی او را شناساند و این سخن از وی باورند ایشانند عاقبه زلام حوئی از بر رسیده بر یکسوی بیت المقدس چادری راست کرده در سایه آن نشست و همچنان در اینجا بود تا طیطوس که شرح حالش مذکور خواهد شد بیت المقدس را خرب کرده مردم را بکشت حوئی در آن بیانه نیز مقتول گشت بعضی از مورخین و مغربین این قصه را به ارمیا علیه السلام نسبت کرده اند و بعضی به عزیر علیه السلام منسوب داشته اند و بعضی گفته اند از پیشتر بود بلکه مردکا فری بود

# جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

گشت و او بعد از آنکه در با بکنند زیا آورده بعد از دو سال مدفن ساخت و در این هنگام قوت گرفته بر مملکت مصر بود  
 و سودان و حبش و افریقایه پادشاهی یافت و چون بزبان یونانی بطلمیوس یعنی پادشاه است یونانیس را بطلمیوس گفتند  
 و چنانکه ملوک روم بقیصره و سلاطین مین را تابا بود پادشاهان مصر را فرعون گفتند این لقب را بطالمیوس نهادند  
 و نخستین این جماعت یونانیست که عثمان اورا بطلمیوس بزاد خوش خوانند و مردم یورپ و فرنگستان اورا  
 ایتالیایی قیلا و لغت خوانند علی بچلو چون بر کسی مملکت برآمد و کار ملک را بساز و سامان آورد و سولی چند برای استیحا  
 روم نمودت و موالات بدولت روم فرستاد و با ایشان اظهار موافقگی و دوستی نمود مردم روم نیز این معنی را  
 مستقیم داشتند و نامه همراه گیر در جواب بطلمیوس نگاشته بدست فابین که خوش کردی دانو بود سپرد و اورا  
 روانه مصر ساخت مردم مصر نیز فابین که خوش را عظیم محترم داشتند و بارو میان ساز مخالفت طراز کردند و هیچ  
 عاقبت سبب تخریب مصر بدست رومی گشت چنانکه مذکور خواهد شد اما بطلمیوس بعد از آنکه بارو میان عهد نمودت  
 حکم کرد برای قوام دولت بهر جانب راه تجارت گشاده داشت و در جانب غربی بحر اهر بندری بساخت و  
 در حدود این سیاق نیز بندری راست کرد و شهر در میان پت المقدس و مصر بنیان فرمود و با بنی اسرائیل چند  
 مصاف داد لکن بر ایشان ظفر نخبست و در این هنگام احداث متبتیا که ایشانرا آسمونای لقب است در پت  
 المقدس فرما گذار بود چنانکه مذکور شد از پس این وقایع بزرگان شورش کردند روم طمع در مملکت مصر در بند و به  
 تخریب آن اراضی آفتابا حق را با سپاهی لایق پیرون فرستادند چون انجیر بطلمیوس رسید که مردم روم عهد  
 نمودت را با خصومت بدل ساختند و در این وقت چهارماتوان بود فرزند بزرگتر خود اوز جتشن را که هم منصب  
 و بعدی دشت با سپاهی عظیم باستقبال جنگ آفتابا حق نامور ساخت و خود بجمع آوری کتب و نظم کتابها  
 پرداخت تا اگر سپاه دشمن فیلد کند کتاب علوم در میان بماند تا آفتابا حق کنار در بای احرار لشکرگاه کرد  
 آنرا دیکت بود و از این سوی اوز جتشن با لشکر خود در پیرون شهر مصر تظفار مقام کرد و مدافعه پرده ناگاه از روم  
 نزدیک آفتابا حق خبر آوردند که مردم غرغاط طلب باز فتنه راست کرده اند و اگر با لشکر مرجهت بروم بکنند  
 و در وقت که عوام اناناس امرای شورشخانه را با بیابال سازند آفتابا حق چون کار را بدانگونه دید ناچار با بطلمیوس  
 از در مدابنه و هماد تپرون و با ضروره با دولت مصر مصالحه کرده مرجهت فرمود و بطلمیوس هم بدان ناچار  
 رخت از جهان بر بست و او دو سپرداشت اوز جتشن که بزرگتر بود جای پدر گرفت و مدت سلطنت بطلمیوس  
 در مملکت مصر چهل و دو سال بود

این کتاب از تاریخ التواریخ است که در این جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ است  
 و در این جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ است که در این جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ است  
 و در این جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ است که در این جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ است

فیلد لشکر آفتابا کل بعد از وی بر سنا پنجاه هزار و سیصد و پنجاه نفر سبوط آدم تم بود  
 در پایان خاک سیلی از جانب ایتالیاست که آنرا ایستای بکنند و در آخر خاک ایتالیاست بطرف سیلی هم  
 که آنرا بکیم نام بود و این دو شهر نسبت بسایر بلاد و امصار سیلی و ایتالیاست با هم نزدیک دشت و بحر است  
 در میان ساحلی بود بعضی از سپاهی که در رکاب آفتابا کل کوچ میدادند بعد از قتل او چنانکه مذکور شد با هم عهد  
 و بد استمان شده شهر متناضق آوردند و آن بلده را فرو کردند مردان شهر را جمیعاً بکشند و خانه وزن  
 و مال جماعت را تصرف شده در جای ایشان سکون اختیار کردند چون انجیر در ارضی روم پراکنده شد بعضی از قبایل

۵۳۵

این کتاب از تاریخ التواریخ است که در این جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ است  
 و در این جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ است که در این جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ است

## وقایع بعد از سقوط آدتم باجرت

مهرشینا نیایان نیز به هم متفق شده بشهر ریجم در آمدند و مانند اشرازیسیلی مردانرا کشتند و زنانرا مالک شدند و با اشرازیسیلی چون هم روش و هم قانون بودند بنای دوستی و کجستی نهادند و یکدیگر را در جهالک و محذورت معین و یا در بودند کاریشان بحث بقوت شدند چنانکه همایکان ایشان از بر دو طایفه برهسناک بودند چون ده سال برین واقعه بگذشت بزرگان شورتخانه روم گفتند که اکنون ما را چون پرتش دشمنی در برابر نیست که جبارانرا بحال خود گذاریم پس سپاهی فرستادیم کرده بکنار شهر ریجم فرستادند و آن بلده را محاصره کردند و آن شهر را که در اندرون بودند دست بچنگ کشیدند و چندان ایستادگی کردند که جمله در جنگ کشته شدند و آنگاه که لشکروا شهر را مغرور ساخت سیصد تن از آنجا رفت باقی بودند آن سیصد تن را نیز شهر روم در آورده در برابر شورتخانه کردند و زدند و پراکنده گان شهر ریجم را فرستادیم کرده دیگر باره بجای خود بنشانند مردم سنا از غم و محبت بر رسیدند و هم کردند که بمادار روزی انالی سیسیلی با ایشان معاهده کنند لاجرم یک نیمه از آن مردم با انالی روم پیوستند و اظهار عقیدت و چاکری نمودند و نیمه دیگر با دولت کرتج ساز موافقت طراز کردند اما مردم روم از این واقعه در غم بودند که بمادار اهل کرتج در سنا رخنه کنند چه آن اراضی قریب با خاک روم بود لاجرا در اندیشه شدند که شهر سنا را سخر سازند که دست مردم کرتج از آنجا کوتاه شود و مشرف فرصت میوردند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

۵۳۱۴ جلوس اسعد بن مالک در مملکت مین پنجزار و سیصد و چهارده سال بعد از سقوط آدتم بود  
 اسعد بن مالک بن کلکیگرت لقب به تیغ اوسط است و کنیت او ابو کرب باشد چون کلکیگرت رحلت از آنجا  
 بر برد مملکت مین را فرو گرفته بر سر برملکی بر آمد و خرد و بزرگان اراضی را بر طاعتی طاعت باز داشت و آنگاه  
 که در کار سلطنت مستولی شد استخوانی زشت که در نهاد داشت ظاهر ساخت و بر روزی سبب اظهار خصم و  
 کرده خاندانی را بر انداخت خون آن یکت را همی بر بخت و مال این تن را همی به برد اما مردم بستوه آمدند  
 و در قتل او یکدل و یکجست شده بر روی بشوریدند و او را از تخت فرود کرده سزاوتش برگرفتند و با فرزندش  
 حسان سلطنت سلام دادند چنانکه در جای خود مرقوم شود و مدت پادشاهی اسعد مین یکصد و پست  
 سال بود

۵۳۱۴ جلوس شاپور بن اسکت در مملکت ایران پنجزار و سیصد و چهارده سال بعد از سقوط آدتم بود  
 شاپور بن اسکت رازترین لقب بود حکم و صیت بعد از پدر بر کرسی مملکت بر آمد و درایت جانمایی از خرد  
 و چون در کار پادشاهی استیلا یافت حکم داد تا جبری آهین بر دله بغداد بشد که تا زمان کسری استوار  
 بود و شهر مین را نیز او بی رکت زد مردی با مقوت و خسروی با عدالت و قوت بود از اولاد یوسف  
 زنی در سرای داشت و پیوسته خاطر بر کتاب علوم و بحقیل معارف میکااشت علماء و حکما در روزگار او  
 بیکت محترم و بزرگوار بودند چون شصت سال از زمان سلطنت او بگذشت جای بفرزند خود بهرام گذاشت  
 چنانکه مذکور شد گویند و پس در این که بعضی مشهورند در روزگار او بودند و از خندان او است که فریاد  
 نادانی مصیبتی است که بیج مزد و ثوابی ندارد و بهسم او گوید که رای و تدبیر نضف معیشت است



# جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

۵۳۲۲

غلبه کلا دیس رومی بگر کرج پنجاه و سیصد و پست و دو سال بعد از سقوط آدم بود  
 چون مردم سنا یک نیمه با االی کرج یا رشدند و ایشانرا بدینه خود راه دادند روزگاری در از بنی سنا که تیس  
 دولت کرج شد و بزرگان روم بسبب قربان بلده با خاک ایتالیا بهم کردند که مبادا روزی بدیشان تهن  
 کنند لاجرم کلا دین را که یکی از بزرگان شورخانه بود لشکری داده به تخریب سنا مقرر ساختند و او با سپاه خویش  
 از دریا عبور کرد به بجاک سیلی آمد و بلده بشمار محاصره کرده پس از روزی چند آن شهر را با قهر و غلبه فرو گرفت  
 و سپاه کرج را مقهور فرمود چون بنیبت شدگان کرج آمدند بزرگان شورخانه سردار خود را زنده بردارند که زندگیا  
 مقهور سپاه روم شدی و تیسار ابدست دشمن دادی و در حال لشکری ساز داده برای تخریب سنا پرون فرستادند  
 به انجاعت استمال تمام کنارسنا آمدند و در برابر کلا دیس لشکر گاه کردند از آن سوی پیروز که پادشاه سیلی بود  
 کشت مردم بیکانه از چهر روی بر سر ملک من نبرد میکنند او نیز لشکری عظیم کرد که دره کنارسنا آمد و بر سر لشکر  
 در آنجا آمده جنگ کشید کلا دیس نخست اظهار جلالت کرده روز اول با سپاه کرج جنگ در انداخت و جمعی  
 کثیر از انجاعت در کشته ایشان را بکشت در روز دیگر با پیروز مصاف داد و لشکر سیلی را نیز بنیبت کرد و تیسار  
 باستحقاق لکت شد و این نخست کرت بود که مردم روم لشکر از ملک خود بدر برده اظهار جلالت کردند

دولت کرج  
 در سده اول و دوم  
 و در سده اول و دوم  
 و در سده اول و دوم

۵۳۲۴

غلبه سپاه روم بگر کرج پنجاه و سیصد و پست و چهار سال بعد از سقوط آدم بود  
 بعد از غلبه سپاه روم بشهر سنا پیروز چون دانست که آن بیرون از درگاه دولت روم مصاف دهد از در  
 در اینه پرون شده با ایشان صلحی در انداخت و کار بمدارا گذاشت اما مردم کرج از پی تخریب ملک سیلی  
 گریسته دیگر باره لشکر بر آوردند و باراضی سیلی در شده شهر آگری جنتم را که قلعه بس ستوار بود معشوق ساختند  
 و ساز جنگ و سلاح سپاه و ادوات کارزار را چندا که در بایست بود در آنجا انباشته کردند تا اگر وقت  
 ضرورت افتد بر گیرند و بکار بر بند رومیسان چون این حال بدیدند با سپاه عظیم کنارسنا آگری جنتم آمد و پیش  
 ماه آن شهر را محاصره کردند و بعد از کشتن و کوشش بسیار آگری جنتم را از دست سپاه کرج بگرفتند و هر چه  
 ایشان در آنجا نهاده بودند مالک شدند و از پس این واقعه بزرگان شورخانه روم گفتند مردم کرج ما را  
 آسوده نخواهند گذاشت و ایشان مملکتی عریض دارند اکنون باید چاره اندیشید که دست انجاعت از خیرا  
 کوتاه شود و این بر کرد دست ندهد جز با شن کشتی و پرداختن بگنج دریا لاجرم با شن کشتی پرداختند و در دست  
 دو ماه صد کشتی بزرگ دست کشتی با کشتی ترتیب دادند و بدریا در انداختند و سپاهی برای جنگ دریا  
 معین کردند و بر آنقوم دو ویلیس را که مردی دلاور بود سپهسالار فرمودند تا بسنگام حاجت بکار شود  
 جنگ میان لشکر روم و سپاه کرج پنجاه و سیصد و پست و شش سال بعد از سقوط آدم بود

دولت کرج  
 در سده اول و دوم  
 و در سده اول و دوم  
 و در سده اول و دوم

چون شهر آگری جنتم بدست سپاه روم معشوق شد االی کرج بباره دل بر جنگ مردم روم نهادند و یکصد و سی کشته  
 جنگی مردان مبارز در آیدند از مردی که جنبل نام داشت سردار آنقوم ساختند و قبل در مردم روم  
 کشته تجارت میکردست به انجاعت در آن جنگ دریا پیکان میدانست اما از آن سوی نیز دو ویلیس کشتیهای جنگی در  
 آنرا زنده و سر راه بر سپاه کرج گرفته جنگ در پیوسته و مردم روم منجبتی در کشتیهای خود ساز کرده بودند

دولت کرج  
 در سده اول و دوم  
 و در سده اول و دوم  
 و در سده اول و دوم

در سده اول

# وقایع بعد از سقوط آدم ماهجرت

که سکی که پنجاه من وزن داشت گردانیده کشتی ختم درمی نداشت بنبل را از تیر پریشان عجبی تمام دست داد و سپاه  
 کرج را تا آب درنگ نمانده بگریختند و در میان از دنبال ایشان تاخته بشتا و کشتی از انجماعت بگریختند و آن  
 کبیر بنبل در آن بود نیز دستگیر شد و بنبل کشتی کوچک درآمده از میان بگریخت و دو نیلیس با نصرت و فتح بروم مراجعت  
 کرد و بزرگان شورشخانه او را عظیم بزرگ داشتند و حکم دادند تا مناره بلند در آن شهر بنیان کردند که در روزگار  
 دراز برای فتح دو نیلیس علامت باشد

۵۳۳۰

جنگ بنو و هملکر با سپاه روم چهل و سیصد و یکسال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود  
 چون لشکر کرج در بحر کشته شد بزرگان شورشخانه امداد حرب کرده سیصد و پنجاه کشتی جنگی در آب افکندند و صد  
 شصت هزار مرد مبارز فرستادند که در آنجا جماعت بنو و هملکر را سپهسالار ساختند و از آن سوی رومیان صد و چهل  
 هزار مرد رزم آزمای کرده و سیصد و سی کشتی ساز دادند و این بزرگوار کشتی در آب رانده قریب آنجا  
 که محلیست از سیلی با هم دوچار شدند که کوشش و نیلیس که سردار لشکر روم بودند حکم بجنگ دادند و کبیر و سایر  
 بزرگ بر غایت در میان بست و چهار کشتی رومی در آب غرق شد اما از طرف کرج سی کشتی غرق گشت  
 و شصت کشتی دستگیر آمد لاجرم سپاه کرج بهزیمت شد و رومیان از دنبال ایشان بجی تاخشدند و سراز  
 خاک کرج بر کردند و بشیر کلین پیا در آمدند و از انجا سولی بشیر روم فرستاده مرده فتح برسانند آنگاه  
 دست بقل و غارت بلاد و اعمار مغرب کشوند و هر چه یافتند همه روزه روانه ایبالیان نمودند از جمله بیست و  
 تن زن و مرد اسیر و دستگیر ساختند و نظر نشستند تا آنچه از شورشخانه روم رسد بدان عمل کنند

۵۳۳۱

جنگ رگولین با مردم کرج پنجاه و سیصد و یکسال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود  
 چون خبر فتح رگولین و نیلیس در روم شهر شد حکمی از شورشخانه صادر گشت که رگولین در اراضی مغرب توقف نکند و بهزیمت  
 و زور کشتی که یافته با سپاه بدست نیلیس سپارد و او را روانه روم سازد و در نزد خود چهل کشتی و پانزده  
 هزار پیاده و پانصد سواره بدارد چون این حکم بر کوس رسید حرب فرمان عمل کرد و بعد از نیلیس عزم کرد  
 که آدینس را که قلعه استوار بر سر کوهی بلند بود و سخن سازد و اما کرجی از این معنی بنایت بر سناک بودند  
 اما رگولین پیش دستی کرده قلعه آدینس را بگرفت و مردم کرج سپاه خود را آراسته کرده با فیلان جنگی بسوی  
 او می شدند و چون نزدیک به آدینس آمدند کوس با سپاه خود از کینسگاه پرون تاخشد با ایشان جنگ  
 در انداخت و لشکر کرج را در هم شکست و انجماعت فرار کرده بدارالملک خویش شدند و کوس از پس  
 این فتح بر آبادی که در حوالی آدینس بود ویران ساخت تا لشکر کرج را عبور از آن اراضی صعب باشد و جمیع  
 از مردم خود را بجز است آن قلعه کاشته برای فتح کوشش گریست و آن مملکت را نیز متصرف نمود و در کنار رودخانه  
 لشکرگاه ساخت تا گاه در آن حوالی ماری که بشتا در ذراع درازی داشت چو بیدار گشت و چند تن  
 از سپاه رگولین را بدم در کشید و جمعی را در هم شکست و کشت و حرب لشکر این بدو کار کرد و عاقبت در آنجا  
 قلعه کوب را در برابر او راست کرده با سنگهای کران او را نرم کردند و بلاکش ساختند و منش را در  
 رودخانه انداختند و چون گوشت و پوست آن پوسیده گشت و آب بر آن گذشت بهر شهر و بلد که آن آب

در این جنگ کبیر بنبل در کرج کشته شد و بنبل کشتی کوچک درآمده از میان بگریخت و دو نیلیس با نصرت و فتح بروم مراجعت کرد و بزرگان شورشخانه او را عظیم بزرگ داشتند و حکم دادند تا مناره بلند در آن شهر بنیان کردند که در روزگار دراز برای فتح دو نیلیس علامت باشد

# جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

جاری بود مردم از آن بی خوردند آفت و باد طاعون حادث گشت و جمعی کثیر را کشت چنانکه آبادانین را مانا  
 کردند و فرار نمودند و از کسوی چون مردم حوالی شمس که پنج از توکان ز لشکر رگوش در پیم بودند جنگی شهر گریز  
 بزرگان شورخانه برسیدند که از ابوه مردم در شهر قحط و فحلا حادث شود دشمن بدیشان نظر جوید بدان  
 که بار کوش از در مصالحه پروان شوند و او را بسوی روم باز فرستاد پس چندین از مردم دانا بفرستادند  
 سخن از در ممانه و ممانه را اندر کوش در جواب گفت که من از مواسا و مدارا روی بر تمام و در هر حال  
 صلح را از جنگ بهتر دانم اما این مصالحه عالی از شرایط نیست و شرطی چند میان آورد که همه تکیه شاد بود  
 برای آنکه مردم که پنج پذیرند و عاقبت الامر مملکت ایشان را منخر کند چون سخنان او را انالی شورخانه اصفا فرمود  
 و تکیه و در میان مردم شایع گشت و فیض و شریف گفتند که ما بر کرتن بدین ذلت ندیم و این شرط بجز ترا  
 از کوش تحمل نیوم بلکه یکی از جان گذشته او مصاف دهیم و اگر بگشتن رویم هم از این زندگانی بهتر است بزرگان  
 شورخانه گفتند باید از دور و نزدیک یاوری جست و بار کوش بفرستاد پس چندین از مردم حیرت من  
 قرق فرستادند و از ملوک یونان یاوری جست و حکمران آن ممالک بعد از اسکندر در آن سکر نقش بود  
 چنانکه در ذیل قصه بطحس پادشاه عجم بدان اشارت شد اما بعد از اسکندر اگر چه آن سکر نقش از ملوک یونان  
 برتری داشت اما آن استیلا یافت که از جمله ملوک بزرگ شمرده شود و کار یونان بر ملوک طوائف بود  
 تا دولت روم برایشان غلبه جسد چنانکه در جای خود مذکور شود مع القصد فرستادگان مردم که پنج همه جاره برید  
 بفرستادند سکر نقش آمدند و از وی استمداد جسد ملک یونان سپهسالار خود زن نی پسن را با خویشی  
 از مردان دلاور با عانت ایشان نامور داشت و زن نی پسن بگریخته آمده با بزرگان شورخانه گفت همه غلبه  
 مردم روم با شما از آنست که لشکر بان شما قانون جنگ نیکو ندانند و روزی چند مهت کاشته سپاه گریز را  
 از راه در رسم جنگ آگاه ساخت و انجماعت را بدان نظام که لشکر اسکندر بهی مصاف دادند تربیت کرد  
 آنگاه برای آنکه پاس عظمت بزرگان شورخانه را بداد دور کار جنگ با ایشان مشاوره نمود و از انجماعت  
 رضاست پس دوازده هزار تن پیاده و چهار هزار تن سواره و صد زنجیر فیل کوه پیکر برداشته از شهر گریز  
 بعزم رزم رگوش پروان شد و از آن سوی رگوش با پانزده هزار پیاده و سیصد تن سواره تاشن کرده  
 برود لشکر بیکدیگر را در یافتند و صفها راست کرده جنگ در انداختند زن نی پسن نخست حکم داد  
 تا بلان جنگی را از پیش تاخست تا بهی پادگان سپاه روم را در بیم اکنده پامبال بهی ساختند و سوارگان  
 از میانه و میره آن لشکر را در میان گرفتند آنگاه پادگان از قلب پروان تافتند و بالشکر رومی جنگ  
 در انداخته ایشان را در رسم کشند و بیشتر از انجماعت را عرضند هلاک و دمار ساختند چنانکه اندکی از ایشان  
 فرار کردند و رگوش را با پانصد تن از مردم او اسیر کرده شهر گریز در آوردند و محبوس بداشتند و در این  
 جنگ از لشکر گریز بشصتن مقتول شد علی بن محمدم که پنج از پس این فتح بعد آمد در نزد او نشان  
 و اصنام خود بجهه کردند و پوزش نمودند آنگاه زن نی پسن مردم گریز را و دایع کشت باختر و فتح  
 بارض یونان مراجعت کرد

تاریخ التواریخ  
 جلد اول  
 صفحه ۱۰۰



# مقدمه از کتاب اول تاریخ التواریخ

و خاقان وقت را بخت فرمان آورد او را مورخین خناتطقه پانزدهم از سلاطین شمارند چون پنهال از حوت سلطنت او بگذشت جن کاو و بروی شورید و بعد از همداد و جنگ او را از پای در آورد و خود بر جای نشست چنانکه در جای خود مذکور شود

۵۳۳۵

مصالحه رکوس مردار روم با بزرگان کرتیچ پنجاه و سیصد و سی و پنج سال بعد از سقوط آدتم بود چون رکوس بچند مدت بدست انالی کرتیچ مجوسس بماند کس نزد بزرگان شورتخانه فرستاده پیام داد که هرگاه مرا رخصت دهید و از بندر ما سازی بملکت خود مرا بعت کرده در میان شما و دولت روم کار بمصالحه کنم و بر این که از مردم کرتیچ در روم مجوسس است را ما سازم و اگر ایشان را نماند و بزرگان شورتخانه سخن مرا نپذیرند خود مرا بعت کنم و بجای خویش آیم بزرگان کرتیچ کلمات او را بسمع قبول صغافرموندند و او را را ساختند و رکوس بعد از آنکه چهار سال مجوسس بود رخصت یافت بملکت ایتانیا آمد و صورت عار را بازگشت و خواست ایسان کرتیچ را را با صاحب بار خویش فرستد بزرگان شورتخانه روم این سخن را از وی پذیرفتند و گفتند ما ایسان را را اصلاح و صوابید تو میگردیم آیا اصلاح دولت روم نزدیک میدانی که این جماعت را از ما کنیم بانی رکوس گفت من روانمیدارم که در از ایسان من اسپران را ما سازید زیرا که من بکین بهشم و اکنون پریشده ام معلوم نیست که در پیران سری خدمتی لایق ساخته کنم لکن این مردم مددی گیرند و چون بکرتیچ مر بعت کنند دولت ایشان قوی شود صواب است که این جماعت را نگاه بدارید و من از این روی که با بزرگان کرتیچ چنان داده ام مر بعت خواهم نمود اگر چه میدانم مقتول خواهم گشت با وی بکنند اکنون ما را در بنامی کن بدانچه با دولت کرتیچ ظفر جویم رکوس گفت ایسان من ملوک دولت کرتیچ باشم در راه زیان ایشان با شما معلوم بکنم سخن چنان است که قبل از گرفتاری با شما گفته ام این بگفت و عزم مر بعت با شما کرتیچ نمود چند آنکه زن و فرزند و دوستان او مانع شدند و گفتند بیای خود بملکت شتاب کن پذیرفت و کرتیچ آمد بزرگان شورتخانه کرتیچ صورت حال او را شنیدند و با او گفتند تو خود قوی داده که مردم روم اسیر است کرتیچ را بدارند و ترا بگشتن فرستند و حکم دادند تا سرازتن او بر گرفتند چون این خبر روم رسید دیگر باره بر ایسان پنجاه و پنج لشکر بر آوردند سیصد و شصت کشتی جنگی آراسته کرده بدریا در انداختند و از سوی کرتیچ نزد ایست کشتی جنگی در آب راندند و قریب بارض سیلی این دو سپاه با هم دوچار شده کار حرب راست شد و از چنان بختی صفا بر آورده کشتی یکدیگر سنک باریدن گرفتند عاقبت امر لشکر کرتیچ شکست خورد و صد و چهارده کشتی از ایشان بدست مردم روم گرفتار آمد و سایرین روی بفرار نموده رومیان از دنبال ایشان تا مشن بزرگان با راضی کرتیچ شدند و در آنملکت پراگندگان سپاه خود را که در نزد رکوس شکست یافته بودند فریبم کردند از جمله دو هزار تن در گلپنیا سکون داشتند با بطل چون جنگی را جمع آوردند بگشتنهای خود در آورده تا روم مر بعت کنند از فشار طوفانی عظیم بر خاست که کتر کس از آنمردم نجات یافت بلکه بیشتر غرقه بفرمان آمدند

تاریخ

۵۳۳۶

جنگ رومی با دولت کرتیچ پنجاه و سیصد و سی و شش سال بعد از سقوط آدتم بود مردم کرتیچ بیشتر وقت پاره از بلاد و امصار سیلی را بخت فرمان داشتند و جمعی از لشکریان در آن ابراهیم حاضر بودند چون رکوس در کرتیچ مقتول گشت و سپاه رومی که بکافات او بکرتیچ شده بود در مر بعت غرقه شدند دولت

لشکری سیصد و شصت کشتی جنگی آراسته کرده بدریا در انداختند و از سوی کرتیچ نزد ایست